

در حاشیه نقد و شرح قصاید خاقانی

و پاسخ به استعلامات و ابهامات استاد استعلامی^۱
بخش دوم

دکتر محمدرضا ترکی

ص. ۴۵۱، ذیل:

از سیم صراحی و زر می
دستارچه ساز دلبران را

زلف ساقی کمند شب‌بیکر

ص. ۴۵۲، ذیل:

این عروسان عور رعنا را
بر سر از آب چادر اندازد

در گلوی دوپیکر اندازد
نوشته‌اند: دو پیکر - برج جوزا - در اینجا صورت ساقی است که مثل ماه
سوم بهار روشن است.

نوشته‌اند: «عروسان عور رعنا» گل‌ها هستند و «چادر از آب» شبنم است
که بر گل‌ها می‌نشیند.

درخشش ماه در ماه‌های مختلف تفاوتی ندارد و مثلاً نور آن در ماه سوم
بهار از ماه دوم و... بیشتر نیست. مقصود خاقانی، در اینجا درخشش جوزا و
دوپیکر است. سنائی نیز بیکر مخاطب شعری خود را در سبیدی و درخشانی
به دوپیکر مانند کرده و خاقانی ممکن است این تشبیه را از وی اخذ کرده
باشد:

فاعل جمله، چنان که از سیاق عبارت معلوم است، خورشید است و با توجه
به تضادی که میان شبنم و خورشید وجود دارد و اینکه با طلوع خورشید

شبنم تبخیر می‌شود، به‌سختی می‌توان این تفسیر را پذیرفت. عروسان عور
رعنا، ستارگان هستند و مراد از «آب» روشنی خورشید است (از جمله معانی آب،
درخشش است) و چادر خورشید، درخشش اوست که ستارگان را می‌پوشاند
و از دیده‌نپان می‌کند.

کان پیکر رخشنده‌تر از جرم دوپیکر

ص. ۴۵۲، ذیل:

گنبد پیر سبجه‌های بلور
در مفاک مقعر اندازد

حقاً که دریغ است به خوی بد و پیکار
(سنائی غزنوی، ۱۳۸۰: ۲۰۸)

نوشته‌اند: در بیت ۲۶ هم سبجه‌های بلور - دانه‌های تسبیح
بلورین - شبنم است و مفاک مقعر - گودال عمیق - این دنیای
خاکی است.

خاقانی، در موضعی دیگر از دیوان، جوزا را به «آهر» و درخشان بودن وصف
کرده است:

مقصود خاقانی در اینجا هم ستارگان سحرگاه است. او بازم، در دیوان
خویش، سبجه را استعاره از ستارگان آورده است، از جمله:

مرکبان شاه را چون جوزهر بریسته دم
گفتی از جوزهر جوزای آهر ساختند (ص ۱۱۵)

ور ملک باشم بر آن عیسی نفس

ص. ۴۵۱، ذیل:

سبجه پروین‌نشان خواهم فشاند (ص ۱۴۲)

بر قدهای آسمان زَنار

ص. ۴۵۱، ذیل:

دل به سودات سر دراندازد
سر ز عشقت کله براندازد

مشتری طبلسان دراندازد
نوشته‌اند: آسمان زَنار یعنی قده شرابی چنان بزرگ که خط دور آن به
وسعت آسمان باشد.

نوشته‌اند: «سر درانداختن یعنی به‌رقص درآمدن» و ارجاع داده‌اند به بیت
اول همین قصیده:

قدح آسمان زَنار می‌تواند به خط ازرق جام اشاره داشته باشد که هم‌رنگ
آسمان آبی است. تصور قده‌هایی که خط دور آن به وسعت دایره آسمان
باشد، آن‌هم از شارح محترمی که بر اغراق‌های خاقانی نکته‌ها گرفته‌اند،
جداً پذیرفتنی نیست!

صبح چون زلف شب براندازد
مرغ صبح از طرب سر اندازد

ص. ۴۵۲، ذیل:

و در ذیل همان بیت نیز آورده‌اند: «مرغ صبح سر اندازد، یعنی از شادی
به رقص می‌آید».

جان به دستارچه دهیم آن را
کز غیب طوق در بر اندازد

به نظر می‌رسد «سرانداختن» به معنی جان فداکردن است. خاقانی در بیت
دیگری سروده است:

نوشته‌اند: دستارچه روسری یا دستمال گردن و، در اینجا با توجه به کلمات
دیگر، دستمال گردن است.

دستارچه دادن و فرستادن و ساختن به معنی هدیه‌دادن و هدیه‌فرستادن
است و معنای تحت‌اللفظی دستارچه مد نظر نیست. خاقانی در صفحه ۳۱ هم
این تعبیر را به همین معنی آورده بود:



* نقد، و شرح قصاید خاقانی
بر اساس تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر
* مقدمه و تحلیل، ویرایش متن، گسترش شرح و فهرست‌ها:
دکتر محمد استعلامی
* چاپ دوم، ۱۳۹۰، تهران: زوار
* ۱۴۴۲ صفحه (در ۲ جلد)، وزیری (گالینگور)، ۱۶۵۰۰ نسخه،
۴۸۰۰۰۰ ریال

سدّ یا جوج و مأجوج اسکندر رها کند، ماهی‌های دریاچه (؟) پشت سد را به تیر می‌زند و می‌داندیم که سدّ سکندر سدّی بر آب و رودخانه نبوده است تا در آن ماهی باشد، و خاقانی چندبار چنین اشتباهی را تکرار کرده است. در بیت ۵۵... تیر کمان از نظر درخشندگی (؟) به برج جوزا یا به صورت فلکی جوزای جبار! و به هر حال از آن اغراق‌هایی است که خود خاقانی هم اگر دوباره می‌خواند، شاید به نظرش خوش نمی‌آمد!

به‌اجمال باید عرض کنم که مراد از «نهنگ» در آثار قدما اغلب نه این ماهی مشهور عظیم‌بیکر، که تمساح است و وجه‌شبه در تشبیه تیر به نهنگ، نه سنگینی که برندگی و تیزی آن چون دندان‌های تمساح است. منظور خاقانی از دام ماهی، در بیت دوم، «تور ماهی‌گیری» است، یعنی از زخم تیرهای نهنگ‌سان مملوح، سدّ اسکندر مانند تور ماهی سوراخ‌سوراخ می‌شود. طبعاً، با این تفسیر، «ماهی‌های دریاچه پشت سد» سخن بی‌وجهی است و به استناد آن نمی‌توان خاقانی را به ارتکاب اشتباه در مورد ساختمان سدّ اسکندر متهم کرد!

در بیت بعدی، «تیر کمان» نه از نظر «درخشندگی» و نه از هیچ جهت دیگری به جوزا مانند نشده، بلکه مقصود تشبیه آن به «جوزهر» است که همانا اژدهای چرخ و «تنین» است؛ اما مراد از «جوزای ازهر» دو دست و بازوان مملوح است، چراکه به نوشته شادی‌آبادی (ص ۲۱۷) «از آنکه از اعضاء مردم هر دو دست و بازو به برج جوزا منسوب‌اند، چنان که در جای دیگر هم گوید: دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله سنبله زاید ز حوت از جنبش اعضاء من»

ص. ۴۵۵، ذیل:

یاری از کردگار دان که رسول

سنگ در روی کافر اندازد
نوشته‌اند: سنگ در روی کافر انداختن روشن نیست که اشاره به کدام واقعه خاص است؟ رمی جمره و سنگ‌زدن به شیطان هم نباید منظور باشد! در این مورد حق با شارح محترم است، اما ایشان که در مواردی، حتی بدون اعلام قبلی، نسخه‌بدل‌ها را بر متن ترجیح داده‌اند (نک: توضیحات شارح در مقدمه کتاب، صفحه ۶۰)، خوب بود به نسخه‌بدل «خاک در روی» که در سه دست‌نوشته مهم مجلس و پاریس و عبدالرسولی هم آمده، توجه

هان ای دل خاقانی جانباختری هر دم
در عشق چنین باید آن کس که سر اندازد (ص ۵۷۸)
و نیز نگاه کنید به ابیاتی در صفحات ۴۴۹، ۶۲۱ و ۶۴۳ که سراندازی به همین معنی به کار رفته است. طبعاً، «از طرب سرانداختن» به معنای شادمانه و از شدت طرب سرباختن است و این مفهوم با رقص و سماع تفاوت دارد. ص. ۴۵۳، ذیل:

به تو و زلف کافرت ماند
ترک غازی که چنبر اندازد
نوشته‌اند: زلف محبوب مانند جنگجویان ترک است.
«غازی» در اینجا به معنی جنگجو نیست، بلکه به قرینه «چنبر» بندباز و معرکه‌گیر، مد نظر است. خاقانی در این ابیات نیز اعمال غازیان و رسن‌بازان را در نظر داشته است:

کف در آن ساغر معلق‌زن چو طفل غازیان
کز بلور لوریانش طوق چنبر ساختند (ص ۱۱۱)
از چنبر کبود فلک چون رسن میبچ
مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش (ص ۲۲۰)
ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو
چون طفل غازیانت ز چنبر گذشتنی ست (ص ۵۲۷)
طبعاً در مواردی که در کنار «غازی» به رسن و چنبر و طفل و معلق‌زدن اشاره شده باشد، همین معنا از غازی باید در نظر گرفته شود. ضرب‌المثل مشهور «بیش قاضی و معلق‌بازی» هم در اصل «بیش غازی و معلق‌بازی» بوده و به همین موضوع مربوط است.

ص. ۴۵۴، ذیل:

تیر چون در کمان نهد بحری‌ست
که نهنگ شناور اندازد
دام ماهی شود ز زخم نهنگ
گر به سدّ سکندر اندازد
چون کشد قوس، جوزهر بینی
که ز جوزای ازهر اندازد
نوشته‌اند: تیر کمانش به بزرگی نهنگ است و، اگر آن تیر را به سوی

می فرمودند و با مقدم داشتن آن متوجه می شدند که مقصود تلمیح به «ما رمیت اذ رمیت» (انفال: ۱۷) است که پیامبر (ص) با پاشیدن خاک و سنگریزه دیده کافران را نابینا ساختند (در مورد شأن نزول آیه و برخی اقوال موجود در آن نک: ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۱، ج: ۹، ۸۵-۸۷).

ص. ۴۵۶، ذیل:

مُغ که از رخ نقاب شرم انداخت

ناحفاظی به خواهر اندازد
نوشته‌اند: اشاره‌ای دارد به اینکه مسلمان‌ها می‌پنداشته‌اند که در میان مغان یا زرتشتیان یا در محافل خرم‌دینان ارتباط جنسی با محارم ممنوع نیست؛ و تاریخ درستی آن را تأیید نمی‌کند.

دقت در روابط خانوادگی شخصیت‌های شاهنامه، از جمله ازدواج‌های دختر بهمن با او و همای دختر گشتاسب با برادرش اسفندیار، به خوبی در این زمینه گویاست. البته، پس از اسلام و پیدایش آثار فرهنگی آن، اوضاع به گونه‌ای دیگر است و سخن شارح محترم را تنها در باب پس از اسلام می‌توان مطابق واقع دانست (نیز نک: کریستن سن، ۱۳۷۸: ۳۴۷).

ص. ۴۸۳، ذیل:

دریاکشان کوه‌جگر باده‌ای به کف

کز تف به کوه لرزه دریا برافکند
نوشته‌اند: این دلیران در صبح باید باده‌ای به دست گیرند که سوزندگی آن دریا را به لرزه درمی‌آورد.

تعبیر دقیق این است که کوه را همچون دریا به لرزه درآورد!

ص. ۴۹۰، ذیل:

بدر سماکنیزه که بر قلب مملکت

اکسیرها ز سعد موفّا برافکند
نوشته‌اند: نیزه او سماک رامح است و اکسیر سعادت پایدار بر مملکت فرو می‌ریزد.

با توجه به قراین متن و رابطه «سماک» و «قلب» و «بدر» که از اصطلاحات نجومی هستند، «سعد موفّا» باید ستاره مشتری یا همان سعد اکبر باشد. خاقانی در صفحه ۳۸۰ هم همین تعبیر «سعد موفّا» را در سیاق اصطلاحات نجومی به کار برده که مؤید همین برداشت است.

ص. ۴۹۰، ذیل:

شمشیر نصره‌الدین چون پرّ جبرئیل

خسف سبا به لشکر اعدا برافکند
نوشته‌اند: خاقانی اشتباه کرده است؛ جبرئیل، مطابق روایات، هفت شهر قوم لوط را در هم می‌کوبد نه سرزمین سبا را.

اگر این سخن اشتباه باشد، خاقانی باز هم در دو موضع دیگر از دیوان همین اشتباه را مرتکب شده است:

یارب خاقانی است بانگ پر جبرئیل

خانه و کاشانه‌شان باد چو شهر سبا (ص ۳۸)
مباش منکر من کاین سبای جهل تو را

خرابی از خرد جبرئیل‌سان من است (ص ۷۵۵)
و البته خاقانی اشتباه نکرده است؛ اشاره او به ماجرای است که، حسب روایات، در آخرالزمان رخ می‌دهد و این ماجرا با داستان قوم لوط دوتاست. در مورد این کار شگفت‌انگیز جبرئیل (ع)، در بخش «قصه سبا» در قصص قرآن مجید، چنین آمده است:

این قومی باشند که در آخر زمان پدید آیند. ایشان را شیبانان گویند، روی به مکه نهند تا آن را ویران کنند؛ چون به بیدار رسند،

جبرئیل بانگ بر ایشان زند، همه را هلاک کند و به زمین فرورند ایشان را (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۳۵۲).
ص. ۴۹۱، ذیل:

ور بر فلک سوار برآید چو مصطفی

زین بر براق رفعت والا برافکند
نوشته‌اند: کار مدح خاقانی به کفر و ترک ادب شرعی می‌رسد و حاکم مازندران مانند رسول خدا به معراج می‌رود؛ اما اگر محمد بر براق سوار می‌شد براق این حاکم بلندمرتبه اوست!

شارح محترم پیش از این هم، در صفحات ۴۲۰ و ۴۹۱، به بهانه برخی ترک ادب‌های شرعی که در سخن خاقانی دیده می‌شود، فتوا به کفر شاعر داده بودند و در بخش‌های دیگری از کتاب، باز هم این فتوا را تکرار خواهند کرد.

ظاهراً، فارغ از مبالغه‌های که در بیت وجود دارد و مقتضای قصیده و مدیحه‌سرایی است، مشکل دیگری در بیت وجود ندارد؛ ضمن اینکه بیت متضمن یک «قضیه شرطیه» است و حکم قطعی در آن صادر نشده است. خاقانی می‌گوید: اگر مانند مصطفی (ص) بر فلک سوار آید، زین بر براق رفعت والا خواهد افکند؛ صحبت از «اگر» است نه قطعیت و «در اگر نتوان نشست» چه رسد به اینکه با آن حکم به کفر کسی کنیم؛ به نظر می‌رسد که کفر بزرگانی چون خاقانی گزاف و آسان نبود و چنین ادعایی در حق آنان دست‌کم ترک ادب عرفی است!

ص. ۴۹۱، ذیل:

مهماز او به پهلوی سرطان کند گذر

گر همتش لگام به جوزا برافکند
نوشته‌اند: وقتی که این حاکم مانند پیامبر به آسمان می‌رود، مهمیز او به پهلوی برج سرطان - نه به پهلوی اسب و استر - می‌خورد؛ در حالی که حاکم بر برج جوزا لگام افکنده، و خاقانی هم چنان غرق در اغراق و تملق بوده که متوجه تناقض این بیت خود نشده است، و روشن نیست که مرکب حاکم برج سرطان است یا برج جوزا؟

با کمی دقت، تناقض ظاهری که به ذهن شارح محترم رسیده قابل رفع است؛ خاقانی لگام ممدوح را بر برج جوزا افکنده است و برای نشان دادن سرعت سیر او به این نکته اشاره می‌کند که او، در همان حال که سوار بر مرکب جوزاست، بر برج سرطان که همسایه جوزاست می‌گذرد و مهمیز او بر پهلوی سرطان اثر می‌کند. تو گویی، در این جولان و سرعت، فاصله‌ای میان این دو منزلگاه سماوی نیست!

ص. ۴۹۲، ذیل:

روح‌القدس بشیید اگر بکر همتش

پرده در این سراچه اشیا برافکند
نوشته‌اند: همت او باکره‌ای چون مریم عذراست و روح‌القدس برای باروری او فرومی‌آید.

شارح محترم ظاهراً «بشیید» را، به اعتبار «شیب» فروآمدن معنی کرده‌اند که به نظر درست نمی‌آید. «بشیید» در اینجا و در صفحه ۵۹۸، از ریشه «شیبیدن» به معنای شیفته شدن است:

دل دیوانه بشیید هر ماه

چون نظر سوی هلالش برسد
ص. ۴۹۳، ذیل:

دست تو شمس و خطی تو خط استواست

کافیلم شرک را به تعدّا برافکند

به اتفاق ائمه عالم

در زمانه فذلک سخن است
و این یکی از سه قطعه‌ای است که در مدح خاقانی بر زبان این عالم
همدانی جاری شده است (نک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۳: ۵۰).

ص. ۵۰۰، ذیل:

گمرهم تا بر سر بیت‌الحرام
آبدست پیلان خواهم فشانم
نوشته‌اند: مجدالدین خلیل یا باز محضر او به مرتبه مسجدالحرام می‌رسد
و شعر خاقانی آب آلوده‌ای است که پیلان کاروان حج با آن دست خود را
شسته.

کاروان حج، کاروان جنگی نبوده که با آن فیل همراه شود! مقصود از
پیلان «برهه» است که در اینجا دست‌آب نجس او با طهارت کعبه مقایسه
شده است.

ص. ۵۰۱، ذیل:

یا غبار لاشه دیو سید
بر سوار سیستان خواهم فشانم
نوشته‌اند: مجدالدین خلیل رستم سیستان می‌شود و شعر خاقانی غباری
که پس از کشتن دیو سید از جسد او در غار مازندران مانده است.
با کمی دقت معلوم می‌شود که لاشه در اینجا به معنی مردار نیست،
بلکه به معنی مرکب و اسب ناتوان و ضعیف است. در اینجا، رستم سیستان
و غبار پای اسب بی‌مقدار دیو سید، با یکدیگر مقایسه شده‌اند؛ وجه‌شبه
عظمت رستم و بی‌ارزشی غبار چنین لاشه‌ای است. (برای توضیحات بیشتر
نک: نقد مدخل «لاشه» در فرهنگ سجادی).

بر این اساس، هرچا لاشه در کنار سم و غبار و سوار و رخس و زین و
امثال آن می‌آید، مراد از آن همین معناست، نه مردار؛ همین‌جا بگوییم که
شرح آقای استعلامی در مورد بیت صفحه ۱۲ دیوان که در صفحه ۱۱۱ آمده
هم دقیق نیست، اما در صفحه ۶۵۷ (ذیل بیت صفحه ۱۹۹ دیوان) به‌درستی
نوشته‌اند: «لاشه به معنی مرکب، مرکبی پیر و ناتوان».

ص. ۵۰۱، ذیل:

بیضه طاووس نر خواهم شکست
وز برون آشیان خواهم فشانم
نوشته‌اند: بیضه طاووس نر را شکستن یعنی دعوی کار ناممکن؛ طاووس
نر تخم نمی‌گذارد....

اینکه پرندگان نر تخم نمی‌گذارند امری بدیهی است، اما روی تخم‌هایی
که پرنده ماده گذاشته می‌خوانند. ذکر طاووس نر در اینجا اشاره دارد به رفتار
خاص این پرنده و بازگوشی‌های او که گاهی سبب بیرون افتادن تخم‌های
طاووس از آشیانه و از بین رفتن آنها می‌شود. در اینجا، «بیضه طاووس نر» سخن
خاقانی است. خاقانی، جز اینجا، بازهم به رفتار این پرنده اشاره کرده است:

بیضه بشکن، نوع کم کن تا بوی طاووس نر
بیضه‌پروردن به گنجشکان گذار و ماکیان (ص ۳۲۷)

ص. ۵۰۳:

در مقدمه قصیده ۴۱ نوشته‌اند: ممدوح این قصیده از نامداران عصر
خاقانی نبوده و در منابع تاریخی اطلاع خاصی درباره او نیامده است.
طغان‌یزک یا طغان‌یرک ظاهراً لقب پدر او بوده، و آنچه خاقانی درباره او
می‌گوید او را در شمار سرداران و سپاهیان و میر کشورگشای (دیوان ۸۵۲)
نشان می‌دهد. اما اینکه در کجای این آب‌و‌خاک و در خدمت کدام حاکم
بوده است؟ روشن نیست.

نوشته‌اند: خط استوا در جهان‌شناسی قدیم، که زمین مسطح تصور
می‌شده، معذل‌التهار است.

مسطح‌دانستن زمین را نمی‌توان سخن همه قدام دانست. آنها زمین را
مستدیر یا کروی می‌دانسته‌اند (نک: مصفی، ۱۳۶۶: ۳۴۲)، به‌ویژه قول به
کروی بودن زمین، سابقه‌ای بسیار کهن دارد؛ اما تا آنجا که به خاقانی مربوط
می‌شود، از تعبیرات و تشبیهات او دانسته می‌شود که او نیز بر همین نظر
بوده است:

ماييم نظارگان غمناک
زين حقه سبز و مهره خاک...
وقت است که وقت در سر آید
سیلاب عدم به سر درآید...
از چرخ‌زدن بیفتد افلاک
در رقص آید مفاصل خاک
بگشاده شود ز پشت این گوز
سنجاب شب و حواصل روز
(خاقانی شروانی، ۱۳۵۷: ۱۳)

شارح محترم در صفحه ۵۱۱ و ذیل بیت ۶۷ از قصیده ۴۱ هم همین نکته
را تکرار کرده‌اند.
ص. ۴۹۵، ذیل:

بخت تو خواب‌دیده بیدار تا ز امن
بر چشم فتنه خواب مه‌تا برفکنند
نوشته‌اند: خواب‌دیده بیدار هم کسی است که در خواب هم غافل و
بی‌خبر نیست.

«خواب‌دیده» به معنی محتلم است، یعنی کسی که به سن بلوغ و جوانی
رسیده و دچار احتلام شده باشد (نک: کردی نیشابوری، ۱۳۵۵: ۵۵)؛ می‌دانیم
که بخت را به صفاتی چون جوانی و بلندی و بیداری توصیف می‌کنند.
خاقانی در مواضع دیگری از دیوان هم بخت را به همین صفت یاد کرده
است:

من تو را طفل خفته چون خوانم
که تویی خواب‌دیده بیدار (ص ۲۰۰)
ششم عروس فلک را امید دامادی
ز بخت بالغ بیدار خواب‌دیده اوست (ص ۸۲۳)
بخت بیدار خواب‌دیده او
فتنه را شیرمست خواب کند (ص ۸۵۲)
ص. ۴۹۶:

در مقدمه قصیده نوشته‌اند: درباره این مجدالدین خلیل، آنچه می‌دانیم
همان است که در دیوان خاقانی آمده و از او اطلاع بیشتری نداریم.
خاقانی در تحفة‌العراقین (ص ۹۲) هم به این شخصیت همدانی اشاره دارد
و موضوع منحصر به دیوان نیست.
ص. ۴۹۸:

ذیل ابیات ۱ تا ۱۰ قصیده نوشته‌اند: قصیده با تشبیه آغاز می‌شود... تا
مقدمه‌ای باشد برای ابراز دوستی به مخاطب که ظاهراً از مایه ذوق و دانش
خاقانی آگاه بوده است.

مجدالدین خلیل، مخاطب قصیده، به مراتب دانش و فضیلت خاقانی
آگاهی کامل داشته و در ستایش او سروده است:
افضل‌الدین امام خاقانی

تاج‌دار ممالک سخن است

اینکه خاقانی سه بار در دیوان خود به رکن‌الدین محمد بن عبدالرحمان طغان یرک و پدرش اشاره کرده (صفحات ۱۴۴، ۷۸۱، ۸۵۲) نشانه اهمیت او در آن روزگار است. او حکمران خلخال بوده است (در مورد او نک: کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۴۰۰-۴۰۱).

ص. ۵۰۷، ذیل:

خوان صبحی به شیب مقرعه کن لاش

کابرش روز آتشین ستام برآمد
نوشته‌اند: شیب مقرعه - فرودآوردن تازیانه - در جنگ فرمان حمله است، اما در بزم صبحی حمله به خوان و سفره بزم است.

«شیب مقرعه» دنباله و رشته تازیانه است (نک: سجادی، ۱۳۷۴: ذیل واژه). خاقانی بارها از شیب تازیانه و مقرعه یاد کرده است (نک: ص ۵ و ۲۶۸)؛ حمله‌ای هم در کار نیست و مراد «به سر تازیانه بخشیدن» است که تعبیری است آشنا در متون فارسی. حافظ می‌گوید:

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود

ز همهران به سر تازیانه یاد آرید
ص. ۵۰۷، ذیل:

حلقه ابریشم است و موی خوش چنگ

چون مه نو گز خط ظلام برآمد
نوشته‌اند: موی چنگ تارهای چنگ است که با حلقه‌هایی از ابریشم به بالای تنه چوبی آن وصل می‌شده - این‌طور نوشته‌اند! - و آن حلقه ابریشم مثل هلال ماه است.

مراد از حلقه ابریشم، به قرینه تشبیه آن به هلال ماه، مضرابی هلالی شکل و نوعی «آرشه» است. خاقانی بارها به این مضراب هلالی اشاره کرده است. (برای توضیح بیشتر نک: نقد مدخل «حلقه ابریشم» در فرهنگ سجادی).

ص. ۵۰۸، ذیل:

در کنف صبح فر میرمحمد

راست چو خورشید نور تام برآمد
نوشته‌اند: فر میرمحمد فر و شکوه پیامبر است؛ و این ممدوح، هر که هست، در پناه حمایت رسول خدا مانند خورشید می‌درخشد.

میرمحمد می‌تواند خود مملوح، رکن‌الدین محمد بن عبدالرحمان باشد یا، به قرینه ابیات بعد، برادر او که با حمایت وی حکومت مملوح استقرار یافته است. خاقانی در چند بیت بعد آورده است:

بخت برادر کلید دولت او بود

زان همه کارش به انتظام برآمد (ص ۱۴۵)
ص. ۵۱۱، ذیل:

زایجه طالعت مطالعه کردم

سلطنت از موضع السهام برآمد
نوشته‌اند: موضع السهام قران دو ستاره سعد و به معنی طالع موفق و موافق است.

تعریف شارح دقیق نیست (در مورد موضع السهام و سهم‌ها و مواضع آنها در طالع، از جمله نک: مصفی، ۱۳۶۶: ذیل «موضع السهام»).

ص. ۵۱۱، ذیل:

باد جهاننت به کام، کز ظفر تو

کامه صد جان مستهام برآمد
نوشته‌اند: مستهام یعنی روح‌آزادیده.

مستهام به معنای سرگشته و شیفته و حیران است (نک: المنجد، ذیل واژه). خاقانی در جای دیگری هم آن را به همین معنا به کار برده است:

در آینه عنایت صیقل شناخته

زوقله کرده و شده سرمست و مستهام (ص ۳۰۱)
ص. ۵۲۱، ذیل:

گویای حریر سرخ ملخ را ز اشکخون

بیم سیاهپوشی دیدار سار کرد
نوشته‌اند: خود را به ملخی مانند می‌کند که بال‌ها و ران‌هایش رنگ سرخ دارد، و بخت ناموافق چهره او را مانند سار سیاه می‌کند؛ بیت خالی از ابهام نیست.

بیت به دشمنی سار با ملخ اشاره دارد. مضمون بیت این است: بیم دیدار با سار و سیاهپوشی حاصل از آن، مرا مانند ملخ از اشکخون سرخ‌جامه کرده است. خاقانی باز هم در مورد تضاد و دشمنی سار با ملخ اشاراتی دارد:

این چو مگس می‌کند خوان سخن را عفن

و آن چو ملخ می‌برد کشته دین را نما
من شده چون عنکبوت در پی آن دربه‌در

بانگ کشیده چو سار در پی این جابه‌جا (ص ۳۸)
گر ملخ را نیست بر پا موزه زربین سار

دارد او راین دیبا برنتابد بیش از این (ص ۳۳۸)
ص. ۵۲۳:

در مقدمه قصیده ۴۴ نوشته‌اند: خاقانی در سال ۵۴۸ - که کمتر از سی سال داشته - از شروان به راه تبریز و زنجان و ری رهسپار خراسان بوده است. اما در همان سال غزاها (یا اغزاها) به خراسان تاختند... و خاقانی را در ری از سفر و حتی بازگشت به شروان بازداشتند.

آنچه در این قصیده آمده به حدود سی سالگی خاقانی مربوط نیست. خاقانی ابیاتی از این قصیده و نیز سروده‌های صفحات ۴۴۳ و ۷۹۶ دیوان را در ضمن نامه‌ای از منشآت خود نیز آورده است، که قرینه‌ای است گویا بر اینکه زمان سروده‌شدن این قصیده و دو سروده دیگر از زمان نوشته‌شدن نامه مزبور دور نبوده است.

خاقانی در نامه یادشده، که از لحاظ تحقیق در شرح احوال او بسیار مهم است، به تفصیل ماجرای سفر خود از تبریز به ری و گرفتاری‌اش در ری را توضیح می‌دهد؛ از جمله می‌گوید:

من کامدم ز خطه تبریز سوی ری

از خوشه سپهر خورم نان گندمین
(خاقانی شروانی، ۱۳۶۲: ۲۸۳)

مخاطب این نامه دامادهای شاعر به نام‌های شهاب‌الدین و مُشیدالدین هستند طبعاً در سال ۵۴۸ ق، که خاقانی حدود ۳۰ سال داشته، خیلی بعید است که دو داماد داشته باشد و با آنها با لحن پدرانه‌ای که در نامه آمده سخن بگوید! سخن خاقانی در این قصیده این است که، اگر اجازه رفتن به خراسان را ندارد، به او رخصت بازگشت به تبریز بدهند؛ و این هم قرینه دیگری است که نشان می‌دهد زمان سروده‌شدن این قصیده، سال‌های حضور وی در تبریز است، نه سال‌های شروان:

گیر فرمان ندهندم به خراسان رفتن

باز تبریز به فرمان شدنم نگذارند (ص ۱۵۵)
بر اساس قراین یادشده و امارات دیگر، زمان این سفر نافرجام، سال ۵۸۰ ق و در حدود شصت‌سالگی خاقانی بوده است.

ص. ۵۲۹، ذیل:

فتنه از من چه نویسد که مرا دانش و دین

دو رقیبانند که فتان شدنم نگذارند

نوشته‌اند: فتنه از من چه نویسد؟ یعنی چرا به من تهمت می‌زند که فتنه بر پا خواهیم کرد؟

فتنه، در اینجا، به معنی فتنه‌گر و فتن‌انگیز است. سعدی سروده است: «گفتم این فتنه است خواش برده، به!»
ص. ۵۲۵، ذیل:

ربع زمین به‌سان تب ربع‌برده پیر
از لوزه و هزارهز در اضطراب شد
نوشته‌اند: تب ربع یعنی تب همراه با لرز.

«تب ربع تبی است که یک روز گیرد و دو روز فروگذارد، تب چهارم (خمی‌الربع، هدایة‌المتعلمین، ص ۷۳۴) (سجادی، ۱۳۷۴: ذیل «تب ربع»).
ص. ۵۴۸، ذیل:

خون گشاد از دل و شد در جگرم سده بیست
این ببندید به جهده آن به اثر بگشایید
نوشته‌اند: سده بیست یعنی مانده منجمد شد.

سده اصطلاحی است در طب قدیم و نام انسدادی است که عارض جگر می‌شود. به همین دلیل، در شعر خاقانی همراه با جگر آمده است:

زهرة اعدا شکافت چون جگر صبحدم
تا جگر آب را سده بیست از تراب (ص ۴۸)
سائلان را ز نعمت جودش
در جگر سده گران بستند (ص ۴۸۹)

ص. ۵۴۸، ذیل:

آهید از رگ جانم که چه خون می‌ریزد
خون ز رگ‌های دل و سوسه‌گر بگشایید
نوشته‌اند: دل و سوسه‌گر در اینجا دلی است که آشوب می‌طلبد و آرام نمی‌گیرد.

«وسواس» همان بیماری مایلیولیاست که در درمان آن از فصد و گرفتن خون استفاده می‌شده است. (نک: محقق، ۱۳۷۶).
ص. ۵۶۱، ذیل:

برفرورید چراغی و بجویید مگر
به من روزفرورفته پسر بازدهید
نوشته‌اند: من روزفرورفته یعنی من که زندگی‌ام رو به پایان است - خاقانی در حدود پنجاه‌سالگی است - ...

«روزفرورفته» یعنی تیره‌روز. روز را به معنی خورشید نیز می‌توان گرفت، یعنی من که روزم شب شده است. خاقانی یک بار دیگر در قصیده‌ای که در بیست‌وپنج سالگی خطاب به رشید وطواط سروده هم همین تعبیر را به کار برده است:

امروز منم روزفرورفته شب‌خیز
سرگشته از این بخت سبک‌پای گران‌خواب (ص ۵۶)
ص. ۵۶۱، ذیل:

مویه‌گر ناگذران است رهش بگشایید
نای و نوشی که از او هست گذر بازدهید
نویسنده «ناگذران» بودن مویه‌گر را این‌گونه معنا کرده است: مویه‌گر کسی است که در مجلس عزا دیگران را با زاری خود می‌گریاند و ناگذران است، یعنی باید این کار را بکنند، شغل اوست... و اگر ناگذران - با دال - بخوانیم، یعنی پشت سر دیگران مانده و نمی‌تواند به درون مجلس بیاید. معنی مصرع دوم این است که خوراکی‌ها و اسباب پذیرایی، هرچه را از آن گزیری هست، جمع کنید.

«ناگذران» چندبار در دیوان خاقانی آمده و ظاهراً املائی آن باید «ناگزران» باشد، همان‌گونه که مؤلف نیز در متن قصیده آن را به همین شیوه ویرایش کرده است. ناگذران به معنی ضروری و ناگزیر است (نک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۳: ۳۱۶، ۴۲۱، ۵۷۸ و...)، یعنی گزیری از مویه‌گر در این مجلس نیست و حضور او لازم است: از نای و نوش می‌توان گذشت، اما از مویه‌گر نه! بنابراین، احتمالاتی که شارح محترم ذکر کرده‌اند با فضای ابیات سازگار نیست.

ص. ۵۶۳:
در مقدمه قصیده ۴۸ نویسنده عقیده دارد که «این قصیده هم پختگی سال‌های کمال خاقانی را ندارد. ظاهراً امام ابوعمرو اسعد یکی از فقهای - نه چندان معتبر - روزگار جوانی خاقانی است. قصیده ۶۱ هم سوگ‌نامه همین ابوعمرو اسعد است.»

نویسنده طی شرح ابیات هم بارها بر این نکته تأکید می‌کند. باید توجه داشت که ابوعمرو اسعد از عالمان بزرگ تبریز در آن روزگار بوده و خاقانی در دیوان سه بار او را مرثیه گفته است که نشان از عظمت و شهرت اوست. در قصیده صفحه ۲۰۷، صراحتاً به حضور خاقانی در زمان مرگ این عالم که او را «امام جهان» نامیده در تبریز اشاره شده است:

تا به تبریزم دو چیزم حاصل است
نیم نان و آب مهران رود بس (ص ۲۰۸)
و در سروده صفحه ۸۷۹ نیز، که در مورد همین شخصیت است، به آندوه

«خواص آذربایجان» در عزای او تصریح می‌کند. بنابراین، با توجه به اینکه خاقانی سال‌های پایانی عمر را در تبریز گذرانده، این قصیده نمی‌تواند مربوط به سال‌های جوانی خاقانی باشد.
ص. ۵۶۴:

بل که مزدور دارخانه نحل
صفت عدل پادشاه گرفت
نویسنده، بدون ارائه هیچ مستند لغوی، تعبیر «دارخانه نحل» را کارگاه تولید عسل یا کندو معنا کرده است. «دارخانه نحل» تعبیر بی‌معنایی است که از بدخواندن متن به وجود آمده است. «دار» و «خانه» به یک معنا هستند و آوردن این دو در کنار هم هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد، ضمن اینکه این ترکیب، تا جایی که می‌دانیم، جز در اینجا، نه در آثار خاقانی و نه در سایر متون تکرار نشده است. البته می‌توان احتمال داد که مزدوردار تصنیف «مزدور کار» به معنی کارگر باشد. مزدور کار یا مزدورگار در متون فارسی فراوان به کار رفته است (برای توضیح بیشتر نک: نقد مدخل «مزدور کار» در فرهنگ سجادی).
ص. ۵۶۵، ذیل:

از سر دین کلاه عزت رفت
سر «دریغا کلاه» می‌گوید
نوشته‌اند: در بیت ۱۲ هم اینکه سر دین می‌گوید: وای کلاه رفت! از همان‌گونه تعبیرهاست.

منظور نویسنده از «همان‌گونه تعبیرها» ظاهراً یعنی از تعبیرات دوره جوانی و خامی خاقانی، اما باید توجه داشت که «کلاه» در متون قدیم معمولاً به معنای «تاج» است و سخن خاقانی افسوسی است بر از دست رفتن کلاه و تاج عزت و سرفرازی از سر دین!
ص. ۵۶۵، ذیل:

اشک من چون زبان خونین هم
حیلت عذرخواه می‌گوید

نویسنده تعبیر «زبان خونین» را تعبیری «نه بر جایگاه» و ظاهراً غلط دانسته‌اند، اما باید توجه داشت که زبان خونین به معنی سوزناک در منشآت شاعر (ص ۲۷۱) هم آمده و ویژگی سبکی اوست، بر جایگاه نیست که به صرف ناآشنا بودن تعبیری با ذهن شارح محترم آن را نه بر جایگاه بدانیم! ص. ۵۷۵، ذیل:

سرپرستی رنج و خدمت آفت است

من فراق این و آن خواهم گزید
سرپرستی را به معنای امروزین آن گرفته و «سرپرست دیگران بودن و مقام و مسئولیت» معنی کرده‌اند؛ باید توجه داشت که سرپرستی در متون قدیم به معنی بندگی است:

سروری به که یار من باشد

سرپرستی چه کار من باشد
(نظامی، ۱۳۸۳: ۴۵)

(و نیز نک: انجو شیرازی، ۱۳۵۴، ج ۱: ۱۰۱۵).

ص. ۵۷۸، ذیل:

علم تعطیل مشنوبید از غیر

سرّ توحید را خلل منهدید
علم تعطیل را فرموده‌اند: «بحث‌هایی است که اعتقاد مسلمانان را به خدای یگانه متزلزل می‌کند».

علم تعطیل تعریضی است به فرقه معطله و اهل تعطیل که مسلمانان به عقاید آنان به بدبینی می‌نگریستند و بدبینان را به آنان منسوب می‌داشتند. ص. ۵۷۹، ذیل:

ناقه صالح از حسد مکشید

نیأ وقعهُ جمـل منهدید
نوشته‌اند: وقعه جمل جنگ جمل میان علی و دشمنان علی نیست، همین کشتن ناقه صالح به دست قوم ثمود است.

اول اینکه شتر صالح «ناقه» بوده نه «جمل»؛ ثانیاً چه اشکالی دارد که بیت خاقانی به جنگ جمل و گمراهی اصحاب آن هم اشاره داشته باشد؟ ص. ۶۰۳، ذیل:

ذیل بیت ۲۴ «فلک‌المستقیم» را «آسمان پابرجا» معنی کرده‌اند.

فلک‌المستقیم اصطلاحی نجومی است. «مطالع بروج [را] اندر خط استوا فلک مستقیم خوانند» (ابونصر قمی، ۱۳۷۵: ۲۶؛ و نیز نک: مصفی، ۱۳۶۶: ذیل همین اصطلاح).

ص. ۶۱۰، ذیل:

شد قلم از دست آن رمح به دست سماک

شد ارم از دست این باغ و لب جویبار
نوشته‌اند: ... از تیغ زرانود آفتاب نیزه سماک به قلم تبدیل شد، و... اما اینکه نیزه سماک ارمح به قلم تبدیل شود، چه نتیجه‌ای به دنبال داشته باشد؟ روشن نیست!

«قلم‌شکن» به معنی شکستن و بریدن و در اصطلاح رایج «قلم‌کردن پا» رواج فراوان دارد؛ و معنایش مجازاً این می‌شود که نیزه سماک قلم شد و شکست. طبعاً معنای حقیقی آن مد نظر نیست.

ص. ۶۱۰، ذیل:

تیغ زر آسمان خاک سیه‌پوش را

کرد منور چو رای رایزن شهریار
نوشته‌اند: رای به معنی وزیر و مشاور - برگرفته از رای و برهمن در کپله و دمنه؟...

اولاً رای و راجه، حکمران و پادشاه هندوستان را گویند و به معنی «وزیر» و «مشاور» نیست؛ ثانیاً رای در اینجا به معنی اندیشه است. یعنی خورشید (تیغ زر آسمان) خاک تیره را همچون رای و اندیشه رایزن پادشاه، منور کرده. کسره اضافه میان رای و رایزن به دلیل یک ویژگی سبکی، که در دیوان خاقانی شواهدی دارد، حذف شده است.

ص. ۶۱۱، ذیل:

چون سه قذح کرد نوش، درج گهر برگشاد

قندفشان شد ز لب آن صنم قندهار
نوشته‌اند: ...نسبت به قندهار فقط جورآمن لفظ است، و زیبایی به قندهار ربط ندارد.

شارح محترم گویا این بیت مشهور عنصری را از خاطر برده‌اند:

نگار قندهاری قندلب نیست

تو قندین لب نگار قندهاری
(عنصری بلخی، ۱۳۶۳: ۲۸۱)

چنان که در مجمع‌الفرس آمده است، قندهار «نام شهری است منسوب به خوب‌رویان و... مثالش شاعر گوید: بیت:

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان

راه ز خوبان شهر خوب‌تر از قندهار»
(محمدقاسم کاشانی، ۱۳۳۸: ق: ۱۰۰۳).

و قطران سروده است:

ایا سنگدل دلبر سیم‌سیما

بت قندلب لعبت قندهاری
(قطران تبریزی، ۱۳۳۳: ۳۸۳)

مرحوم سجادی هم در فرهنگ خویش (ذیل قندهار)، به استناد آندراج، قندهار را نام معبدی در گنگ بهشت دانسته و احتمال داده‌اند که خاقانی از «صنم قندهار» به همین معبد نظر داشته است.

ص. ۶۲۲، ذیل:

ای کعبه جهانگرد، ای زمزم رس‌نور

زرین‌رسن نمایی و چون زمزم آیی از بر
شارح محترم، خلاف مفسران دیگر که «کعبه جهانگرد» را به معنی خورشید گرفته‌اند، معتقد است که «جز درگاه حاکم دربند نمی‌تواند باشد»

و بعد خود دچار ابهام شده‌اند که «اما کعبه جهانگرد به معنی درگاه حاکم را چطور باید معنی کرد... این تعبیر یکی از موارد ابهام در دیوان خاقانی است!».

کعبه جهانگرد قطعاً در اینجا خورشید است و خاقانی در ابتدای مطلع دوم قصیده خود، به شیوه قصاید دیگرش، به توصیف آفتاب پرداخته است. این تعبیر یادآور ابیاتی از تحفه‌العراقین نیز هست که در خطاب به آفتاب سروده است:

ای کعبه رهرو آسمان را

وی زمزم آتشین جهان را (ص ۱۴)
بنابراین، ابهامی در منظور خاقانی نیست.

ص. ۶۲۲، ذیل:

ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان

از کوزه یتیمان هستم شکسته‌سرت
نوشته‌اند: دایگان عالم یعنی حامی همه مردم و مخاطب این بیت می‌تواند پروردگار باشد.

دایگان به معنی دایه است و در اینجا نیز خاقانی به خطاب خویش با آفتاب ادامه می‌دهد و با او درد و دل می‌کند. خاقانی در تحفه‌العراقین هم

خورشید را به صفت دایگی یاد کرده است:

ای دایه مهربان هر خس

معشوقه رایگان هر کس (ص ۱۸)

ص. ۶۲۵ ذیل:

انصاف ده که دربند ایمان سراسر است دین را

سقف سرای ایمان، دیوار دشت کافر

با شگفتی نوشته‌اند: مخاطب خاقانی باید بپذیرد که شهر کوچک دربند

ایمان سراسر است، یعنی مرکز مسلمانی است...

باید توجه داشت که شهر دربند «تغر» و مرز مناطق مسلمان نشین بوده و

در همسایگی مناطق غیرمسلمان قرار داشته است. منظور خاقانی از ایمان سرا

بودن همین است و جای تعجبی نیست.

ص. ۶۲۵ ذیل:

گویند پر ز عقرب طاس زر است، حاشا

کز حرمتش فلک را عقرب فکند نشتر

علاق رب است کورا خوانده‌ست جای عقرب

کز فر اوست مه را برقع ز فرش عیقر

نوشته‌اند: چنان که در مشرق زمین گاه مردم دو شهر همسایه از یکدیگر بد

می‌گویند... ظاهراً همسایگان دربند - و شاید همسایگان خاقانی - می‌گفته‌اند

که دربند کاسه زرینی پر از عقرب است.

نکته مهم و گفتنی در مورد «طاس زر» این است که «ساری تاش» به

معنی طاس زر نام ناحیه‌ای است در حوالی دربند (نک: کندلی هریسچی،

۱۳۷۴: ۳۶۵).

ص. ۶۳۶ ذیل:

از حرف صولجان فش زیرش دو گوی ساکن

آمد چو صفر مفلس و در صفر شد توانگر

نوشته‌اند: حرف صولجان فش، حرفی به شکل چوگان، حرف «ی» است،

و در تقویم قدما «ی» رمز ماه حوت (اسفند) بوده...

باید توجه داشت که خاقانی از حرف صولجان فش شکل «یا» را

مد نظر داشته که هم مثل چوگان است و هم دو نقطه گوی مانند

در زیر آن وجود دارد. طبعاً، «ی» دارای چنین مشخصاتی نیست. در

جدول تقویم کواکب، «ی» [= ۱۰] علامت برج دهم، یعنی دلو، و

«یا» [= ۱۱] نشان و مرتبه برج یازدهم یا حوت است (نک: مصفی،

۱۳۶۶: ۸۷۲).

ص. ۶۳۶ ذیل:

وبحک نه هر شبانگه در آب گرم مغرب

غسلش دهند و پوشند آن حله مزعفر

نوشته‌اند: آب گرم مغرب گرمای غروب و سرخی شفق است.

سخن خاقانی تلمیحی است به آیهای از قرآن کریم و «آب گرم» ترجمه

تعبیر قرآنی «عین حمئه» (کهف: ۸۶) است.

ص. ۶۵۲ ذیل:

به مغان آی تا مرا بینی

که ز حیل‌المین کنم زنار

نوشته‌اند: زنار کمربند زردشتیان است.

زنار قطعاً کمربند ترسایان است و کمربند زرتشتیان را «کشتی» می‌گویند،

اما علت اینکه خاقانی زنار را به مغان نسبت داده این نکته است که

شاعران پیشین، اغلب لفظ مغ را - مثل واژه «گیر» و امثال آن - به معنای

اعم می‌گرفته‌اند که شامل زردشتی و مسیحی و غیره می‌شده است، یعنی

مطلق غیرمسلمان!

ص. ۶۵۸ ذیل:

دست بر سر زنی گرت گویم

کان بهین عمر رفته بازپس آر

نوشته‌اند: ربط ابیات به یکدیگر، چنان که باید، روشن نیست و اینکه

مخاطب این چند بیت یک معشوق موافق در عالم خیال است یا روی

سخن به کسی است که در ری خاقانی را پذیرا شده... و این یار جفاپر دار

آیا همان تاج‌الدین رازی، ممدوح این قصیده، است؟... سؤال‌هایی است که

پاسخ قطعی ندارد.

قطعاً، مخاطب این ابیات «بخت» است که خاقانی مطلع سوم قصیده را با

درود بر او آغاز کرده است:

بخنخ ای بخت و خه‌خه ای دلدار

هم وفادار و هم جفاپر دار

نه معشوق مد نظر است و نه ممدوح و نه کس دیگر! با اندکی دقت،

این ابهام از میان می‌رفت. شاح در ابیات بعدی هم درگیر همین ابهام است

و در بیت ۱۰۵ (ص ۶۵۹) هم مخاطب را «پرنده محبوبی در این قفس» (قفس

آبوس لیل و نهار) دانسته است!

ص. ۶۶۰ ذیل:

با وجود چنین دو حجت شرع

ری و خوی کوفه دان و مصر شمار

نوشته‌اند: ابوحنیفه در کوفه می‌زیسته، و از پیروان مذهب سنی شافعی

جماعاتی در مصر می‌زیسته‌اند.

باید توجه داشت که شافعی در مصر به دنیا آمده و در همان جا در گذشته

است. مقصود خاقانی این است که، با وجود این دو عالم دینی، ری و خوی

به منزله کوفه و مصر هستند که محل زندگی و زادگاه امامان حنفی و شافعی

است. به‌طور غیرمستقیم، این دو عالم به ابوحنیفه و شافعی مانند شده‌اند.

ص. ۶۶۴ ذیل:

مُد رَأَيْتُ الْهَلَالَ فِي سَفَرِي

صِرْتُ أَقْدَى أَهْلَةَ الْأَسْفَارِ

نوشته‌اند: از هنگامی که این هلال را - تاج‌الدین را - در سفر ری دیده‌ام،

بیشتر فدایی یاران سفر شده‌ام.

ترجمه دقیقی نیست: «اهله‌الاسفار» را چگونه می‌توان «یاران سفر» معنی

کرد؟ اهله‌الاسفار به معنی گرد و غبارهای سفر است (نک: المنجد، ذیل

هلال). شاعر جناس تام بین هلال به معنی «هلال ماه و عید» و هلال به

معنی «غبار» را در نظر داشته است.

ص. ۶۶۸ ذیل:

کو دلی کانه‌گسارم بود بس

در جهان زو بوده‌ام خشنود بس

نوشته‌اند: کلمه «بس» که ردیف ابیات این قصیده است، گاه هیچ نقشی

در معنی جمله‌ها ندارد. در همین بیت اول اگر آن را از هر دو مصراع حذف

کنیم، دو جمله ساده و روشن می‌ماند که نیازی به شرح ندارد.

«بس» در اینجا، به معنی «تنها» است. یعنی کو آن دلی که تنها

اندوه‌گسارم بود و در جهان تنها از او خشنود بودم؟ طبعاً، حذف آن به معنی

لطمه می‌زند.

ص. ۶۶۸ ذیل:

من ز چرخ آبگون نان خواستم

او جگر اجرای من فرمود بس

نوشته‌اند: جگر را ظاهراً به معنی خون جگر و غصه به کار برده است (۱).
«جگر خوردن» به معنی غصه‌خوردن تعبیر رایجی است. خاقانی مکرر این تعبیر را در دیوان آورده است، از جمله:
به چشم‌های جگرگوشه‌ات که بیش مرا
مخور جگر که مرا خود فلک جگرخوار است (ص ۸۴۲)
تفاوت تعبیر در اینجا آن است که خاقانی «جگر اجری کردن» گفته است که جگر را روزی و مقرری قرار دادن معنی می‌دهد.
ص. ۶۶۹، ذیل:

گفتم ای چرخ این‌چنین چون کرده‌ای
بس به خون ما تویی مأخوذ بس
نوشته‌اند: مأخوذ به معنی مقصر با حذف نقطه «ذ» به کار رفته، که به‌عنوان ضرورت شعری قابل قبول و در هر حال ضعف بیان است.
باید توجه می‌فرمودند که قدما در مورد قافیه‌کردن «ذ» و «د» از قاعده خاصی پیروی می‌کرده‌اند. این بیت هم در چهارچوب همان قاعده است، نه ضرورت شعری است و نه ضعف بیان. مولوی هم در این بیت «حد» و «کاغذ» را قافیه کرده است:
گر نویسم شرح آن بی‌حد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود
ص. ۶۶۹، ذیل:

هم ز عنذر خود تظلم کرد چرخ
کان تظلم گوش من بشنود بس
نوشته‌اند: اما تظلم از عنذر خود باز تعبیر نادرستی است که نشان از ناپختگی سال‌های جوانی خاقانی دارد.
باید توجه داشت که این قصیده در تبریز سروده شده و مربوط به سال‌های کمال خاقانی است، چراکه خاقانی سال‌های پایانی عمر خود را در این شهر گذرانده است. در ابیات پیشین تصریح شده بود:
تا به تبریزم دو چیزم حاصل است
نیم نان و آب مهران‌رود بس (ص ۲۰۸)
اما غرابت تعبیر خاقانی می‌تواند ناشی از ضبط نسخه باشد، نه ناپختگی شاعر! با جابه‌جایی نقطه «عذر» و تبدیل آن به «عذر» غرابت تعبیر از میان می‌رود!
ص. ۶۸۶، ذیل:

ز چرخ اقبال بی‌ادبار خواهی او ندارد هم
که اقبال مه‌نو هست با ادبار سرطانش
نوشته‌اند: کلمه آخر بیت ۸۷ نمی‌تواند سرطان باشد که در اخترشناسی قدما برج شرف ماه است. با آوردن کلمه ادبار باید سرطان باشد که نخستین منزل ماه است.
در مورد «سرطان» و «شرطان» هم نسخه‌های دیوان و هم شارحان هم‌نظر نیستند. برخی مثل جناب استعلامی و دکتر ماهیار (ژی تاثریه ص ۱۴۲) و مرحوم سجادی (فرهنگ سجادی، ج ۱، ص ۸۱۰) به استناد حاشیه مرحوم داناسرشت بر ترجمه آثار الباقیه و نیز ابوالفضل مصفی در فرهنگ اصطلاحات نجومی (ص ۴۳۹) سرطان را بر سرطان رجحان داده‌اند. با این‌همه به‌طور قطع نمی‌توان سرطان را غلط دانست، چراکه سرطان و ادبار با هم به‌شدت تناسب دارند و سرطان یا خرچنگ به ادبار و پس‌روی شهره است. ضمن اینکه سرطان خانه ماه نیز هست. خاقانی نیز چندبار سرطان و پس‌روی و ادبار را کنار هم آورده است (برای توضیح بیشتر نک: نقد مدخل «ادبار سرطان» در فرهنگ سجادی).

ص. ۶۹۴، ذیل:
گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه
مشهور شد چو شد زن دودافکن از سرش
نوشته‌اند: مشهور شد معنی روشن ندارد. با رفتن شب ماه دیده شد؟ نمی‌دانیم، مبهم است.
ماه در اواخر قمری در پایان شب طلوع می‌کند و دیده می‌شود. معنای بیت چنین است: با رفتن زن دودافکن شب، ماه طلوع کرد و مشهور و آشکار شد. نسخه «مشهور شد» هم هست که مشهودتر است!
ص. ۶۹۴، ذیل:

گویی که مرغ روز زر و زیورش بخورد
کز حلق مرغ می‌شنوم بانگ زیورش
نوشته‌اند: صدای پرندها صدای چرنگ‌چرنگ زر و زیور روز است. تشبیهات گوناگون خاقانی درهم آمیخته و شرح و تفسیر بی‌هیچ ابهامی نخواهد بود. در این ده بیت، چند مورد مبهم است یا وجه‌شبه روشن نیست. شارح محترم ای کاش موارد ابهام ده بیت قبل را یکی یکی می‌نوشتند تا در مورد آنها بیشتر ببیندیم. مقصود خاقانی این است: مرغ روز (خورشید) زر و زیور شب (ستارگان) را خورده است و اینک صدای زر و زیورهای آن را از حلق مرغ (خروس صبحگاهی) می‌شنوم.
ص. ۶۹۶، ذیل:

وادی چو دشت محشر و بختی روان چنانک
کوه گران که سیر بود روز محشرش
نوشته‌اند: نظر به آیه ۵ سوره فاعه (۱۰۱) است: و تکنون الجبال کالعهن المنفوش - کوهها بینی شده چون پشم نرم (مولانا جلال‌الدین...)
به نظر می‌رسد تلمیح بیت به این آیه است: «و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب» (نمل: ۸۸).
ص. ۷۱۶، ذیل:

زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند
از بیضه عراق و ز بیضای عسکرش
نوشته‌اند: بیضای عسکر هم که ناحیه شکرخیزی در خوزستان بوده است. به نظر می‌رسد که حق با نسخه بدل «بیضاء و عسکر» است. چون «بیضاء» منطقه‌ای است در فارس و «عسکر مکرّم» شهری است در خوزستان که به شکرخیزی مشهور بوده است. به هر حال، «بیضای عسکر» را ناحیه‌ای در خوزستان دانستن دقیق نیست.
ص. ۷۲۵، ذیل:

در مقدمه قصیده نوشته‌اند: «در این قصیده، ناپختگی‌هایی همراه با ابهام تعبیرها و گاه سخته‌هایی در کلام نیز هست».
آنچه شارح محترم، در اینجا و موارد دیگری از کتاب خویش مثل صفحه ۷۳۱، با عنوان «سکته» از آن یاد کرده، ناشی از رعایت قواعد دقیق عروضی است که در روزگار خاقانی و چندی پس از آن در اوزان خاصی که ما آنها را دوری تلقی می‌کنیم، لازم‌الاتباع بوده و بعداً تقریباً متروک شده است. متأسفانه، تحقیق جامعی در مورد عروض خاقانی انجام نشده و جای خالی آن کماکان حس می‌شود (همچنین نک: توضیحات ذیل صفحه ۸۶۹ از کتاب دکتر استعلامی که خواهد آمد).
ص. ۷۳۱، ذیل:

آن خال نیم‌جو سنگ از نقطه زره کم
بر نقطه حلقه گشته زلف زه‌مثالش
نوشته‌اند: خال معشوق را بسیار کوچک وصف می‌کند، از نقطه حرف

از) کوچک‌تر.

منظور خاقانی تشبیه خال معشوق به نقطهٔ «زره» است، نه حرف «ز»؛ و نقطهٔ زره عبارت است از سر میخ که در حلقهٔ زره وصل می‌کند تا سر حلقه گشاد نگردد (نک: لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «نقطهٔ حلقهٔ زره»).

ص. ۷۳۲، ذیل:

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون
فریاد اوج مریخ از تیغ مه‌صقالش
نوشته‌اند: شمشیر شاه... در دل مریخ - ستارهٔ جنگ! - چنان ترسی ایجاد کرده که مریخ از زمین فاصله گرفته و با وجود این فاصله باز فریادش در تمام ربع مسکون پیچیده است!)

منظور خاقانی از «اوج مریخ» برج اسد است. در صفحهٔ ۴۸۴ دیوان هم «اوج

اختر پنجم» یعنی همین:

ملک‌الملک کشور پنجم

قامع اوج اختر پنجم

بیرونی اوج شمس را در جوزا و اوج زحل را در قوس و اوج مشتری و مریخ را در اسد نشان داده است (نک: مصفی، ۱۳۶۶: ۶۳). قدما دورترین فاصلهٔ مریخ را از زمین در برج اسد می‌دانستند. اما منظور خاقانی از این بیت چیست؟

خاقانی در وصف صیدگاه شاه شروان و کشتار سباع (یعنی شیر و پلنگ و...) به شمشیر وی، که یک هفته بدان مشغول بوده، می‌گوید: خون آنها زمین را گرفت و فریاد برج اسد که شیری آسمانی است، از ترس در سراسر زمین پیچیده، چراکه این شیر آسمانی هم به وحشت افتاد که مبادا پس از شکار شیران زمین، نوبت به او برسد. مرور بیت‌های خاقانی برای روشن شدن مقصود او مفید است:

یک هفته ریخت چندان خون سباع کز خون

هفتم‌زمین ملا شد بگرفت از آن مالش

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون

فریاد اوج مریخ از تیغ مه‌صقالش (ص ۲۲۸)

ص. ۷۳۲، ذیل:

بر شخص شزره‌شیران از خون قبای اطلس

مقراضوش بریدی مقراضهٔ نصالش

نوشته‌اند: مقراضه پیکان دوشاخ یا خنجر دوشاخه؟) است.

مقراضه بی‌تردید پیکان دوسر است. نظامی گوید:

از میسبان دوشاخه‌های خدنگ

جست مقراضه‌های فراخ‌آهن‌گ

(نظامی گنجوی، ۱۳۸۳: ۵۴)

خاقانی نیز به پیکان بودن آن تصریح دارد:

شاه را دیدم در او پیکان مقراضه به کف

راست چون بحر نهنگان‌انداز در نخجیرجا (ص ۱۹)

ص. ۷۳۳، ذیل:

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش

از ضربت الفسان کردی چو سین و دالش

نوشته‌اند: تیر دوشاخهٔ شاه وقتی به شیرهای شکارگاه می‌رسید، آن‌ها را

مثل حرف سین یا حرف دال خمیده می‌کرد.

نکتهٔ بیت خاقانی بسی لطیف‌تر است از دریافت شارح محترم. خاقانی در

بیت خویش الف و سین و دال راه که حروف کلمهٔ «اسد» هستند، از یکدیگر

جدا کرده تا تکه‌تکه شدن اسد به ضربت شاه را به ما به شکل کاملاً

محسوس نشان بدهد و این از زیبایی‌های هنری سخن این شاعر بزرگ

است.

ص. ۷۳۳، ذیل:

دریای گندنارنگ از تیغ شاه گلگون

لعل پیازی از خون یک‌یک پیشیز والش

نوشته‌اند: گویا خاقانی معنی وال (بالن) را نمی‌دانسته یا این حیوان دریایی

را هرگز ندیده است. وال ماهی فلس‌دار نیست.

مقصود پیشینان از وال گویا ماهی غول‌بیکر بوده است، نه ضرورتاً این

پستانداری که ما به‌عنوان نهنگ می‌شناسیم. ازرقی هروی نیز به همین

دلیل به «پشیزه» [= فلس] وال اشاره کرده است:

چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع

پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال

(عوفی، ۱۳۳۵: ۳۱۸)

ص. ۷۴۷، ذیل:

این تحفه کز ملوک جهان داشتیم دریغ

کردم نثار بارگه انورسختاش

نوشته‌اند: اشاره به این است که خاقانی ظاهراً از شروان یا حکومت شروان

رنجیده و از ستایش شروان شاه برای مدتی خودداری می‌کرده است. زمان

این سفر ارمنستان روشن نیست تا بدانیم در حکومت منوچهر بوده است یا

اخستان.

می‌توان به‌قطع این ماجرا را مربوط به دوران اخستان دانست. خاقانی

سرانجام چندان از بی‌مهری اخستان به تنگ آمد که شروان و شروانیان

را وانهاد و به تبریز و نقاط دیگری روی آورد. خاقانی، در قطعه‌ای با ردیف

«می‌گریزم»، به گریز از شروان و حضور خود در تبریز و ارمن و نیز انعام‌های

«صدر ریاست» که مملوح همین قصیده است و ریاست ارجیش در ارمنیه را

بر عهده داشته، یاد می‌کند:

رفیقا شناسی که من ز اهل شروان

نه از بیم جان در شما می‌گریزم...

به تبریز هم پایبند عیالم

از آن پایبند بلا می‌گریزم

ز تبریز چون سوی ارمن می‌آیم

هم از ظلمتی در ضیا می‌گریزم

ز ارجیش ز انعام صدر ریاست

ز فرط حیا بر ملا می‌گریزم

(ص ۹۰۴-۹۰۵)

ص. ۷۴۷:

در پایان شرح قصیده نوشته‌اند: قطعهٔ دیگری هم در ستایش این

شمس‌الدین محمود در دیوان خاقانی هست، فقط یازده بیت است.

خاقانی، جز اینجا، در اشعار صفحات ۸۹۸، ۹۰۱ و ۹۰۴ نیز مملوح این

قصیده راه، که حاکم ارجیش بوده، مدح گفته است.

ص. ۷۵۸، ذیل:

جز حادثات حاصل این تنگنای چیست؟

ای تنگ‌حوصله چه کنی تنگنای خاک؟

نوشته‌اند: حادثات یعنی موجودات و آفریدگان که ازلی و ابدی نیستند.

قطعهٔ منظور از حادثات، حوادث و مصائب روزگار است. در صفحهٔ ۳۱۲

دیوان هم می‌گوید:

از حادثات در صف آن صوفیان گریز

کز بود غمگن‌اند و ز نابود شدادمان

ص. ۷۸۶ ذیل:

ز اصحاب خویش چون سگ کهف اندر آن حرم
آه از شکستگی سر و پا برآورم
نوشته‌اند: اما در این مورد که اصحاب کهف سگ خود را آورده و دست و پای او را شکسته‌اند! جزء روایت اصحاب کهف نیست.
در تاریخ‌نامه طبری (ج ۱، ص ۵۷۷)، در مورد این سگ آمده است که «به آن خداوند به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: مرا چه زنیست که من نیز بدان خدای، که شما بدان گرویده‌اید، گرویده‌ام» (همچنین نک: حسینی معموری، ۱۳۷۳: ۳۵۸).
ص. ۷۹۴، ذیل:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه‌ست

لاجرم معذورم از جز خویشتن می‌نگرم
نوشته‌اند: و در کاربرد این تعبیر در دیوان حافظ هم بسیاری از نسخه‌های کهن آن را به غلط «در پس آینه» ضبط کرده‌اند که باید «در بر آینه» باشد. معلوم نیست با وجود اینکه ضبط «در پس آینه» در بسیاری از نسخ کهن - به اقرار شارح محترم - آمده، چرا باید به سادگی آن را غلط بینداریم. به نظر می‌رسد «در پس آینه» قید فعل «داشتند» است، یعنی کسی از پس آینه مرا چون طوطی نگاه داشته و به من تلقین می‌کند و «در پس آینه» بیانگر حالت طوطی نیست. خاقانی در بیت بعد نیز تعبیر «در پس آینه» را تکرار کرده است: هرچه عقلم در پس آینه تلقین می‌کند

من همان معنی به صورت بر زبان می‌آورم (ص ۲۴۸)
و در منشآت (ص ۶) نیز می‌گوید:
«چنان که طوطی در آینه نگیرد و معلمش در پس آینه تلقین می‌کند. او خود را می‌بیند، پندارد که دیگری است.»
تعبیر «در پس آینه» هنگام اشاره به مضمون طوطی و آینه در متون دیگر نیز تکرار شده است (نک: ترکی، ۱۳۹۰: ۳۸ و ۳۹).
ص. ۷۹۵، ذیل:

جسم بی‌اصلم، طلسمم دان، نه حی ناطقم

اسم بی‌داتم، زیادم دان، نه نقش آرم
نوشته‌اند: زیاد در بازی نرد یک بازی منفی است که در آن بازیگر یک امتیاز بیشتر از آنچه روی تاس می‌آید از دست می‌دهد.
در فرهنگ سجادی (ذیل زیاد)، به نقل از غیث‌اللغات و آندراج و لغت‌نامه دهخدا آمده:

نام بازی از هفت بازی نرد؛ به این نوع که هر نقش که در کعبتین افتد، هنگام باختن، یکی از آن زیاد بازند. چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاد کرده‌اند و آن را خال زیاد گویند.
که مطابق است با آنچه در دیوان خاقانی آمده است:
هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد

هر که شش‌پنجی زده یک بر سر آن آمده (ص ۳۶۹)
و در منشآت نیز به هیچ‌بودن و تهی‌بودن و «ظل» عدم بودن نقش زیاد اشاره کرده است: «خاقانی... باز نقش زیاد می‌جویی؟ ظل عدم می‌طلبی؟» (خاقانی شروانی، ۱۳۶۲: ۱۹۶).
ص. ۸۰۳، ذیل:

همم بر سر گیهان خورد آب

نگ خشک و تر گیهان چه کنم؟
نوشته‌اند: بر سر گیهان آب خوردن یعنی به ماوراء این جهان وابسته‌بودن و بهره‌مندی از عالم معنا.

ظاهراً، این تعبیر به معنی ناچیز و نابود انگاشتن جهان است؛ خاقانی این تعبیر را در جاهای دیگر هم آورده است:

عشق او تا بر سر من آب خورد
آبخورد جانم الا غم نکرد (۵۸۱)
عشق تو بر سر همه عشاق آب خورد
گر مرد اوست بر سر ابدال هم خورد (۶۰۷)
ص. ۸۰۵، ذیل:

آب شروان به دهان چون زده‌ام
یاد نان‌پاره خاقان چه کنم؟
نوشته‌اند: اگر خاقان کبیر هم به من مستمری (نان‌پاره) خوبی بدهد، نمی‌خواهم.

«ان‌پاره» یک اصطلاح دیوانی است به معنی اقطاع (نک: انوری، ۱۳۷۳: ۷۲-۷۳).

ص. ۸۱۴، ذیل:

از نظاره موی را جانی، که هر مویی مرا
طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام
نوشته‌اند: جان گرفتن موی نظر به این است که قدما موی را و گاه ناخن را نیز قسمت بی‌جان بدن می‌پنداشته‌اند.

شارح محترم دچار بدخوانی شده‌اند. «جانی» مخفف «جان نیست» است و ربطی به جان داشتن یا نداشتن مو و ناخن ندارد. معنی بیت به سادگی این است: از بس که تماشاکر برای دیدن ارمان من آمده، جای من نیست، به قول معروف جای سوزن‌انداختن نیست، زیرا من طوطی گویا از هندوستان آورده‌ام. در گذشته، مرسوم بوده که حیوانات مناطق دوردست مثل هندوستان را برای تماشای شهرها می‌بردند و مردم برای تماشای آنها اجتماع می‌کردند. طبیعتاً، فیل و طوطی، آن هم طوطی سخن‌گو، می‌توانسته برای تماشای‌های آن روزگار بسیار جذاب و شگفت باشد!

مولوی هم در داستان فیل در خانه تاریک به فیل اشاره کرده که هندیان برای عرض و تماشای شهر آورده بودند:

پیل اندر خانه تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود
ص. ۸۷۶، ذیل:

تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده‌ام
دوستان را جرعه‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام
دشمنان را نیز هم بی‌بهره نگذارم چو خاک
گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده‌ام
نوشته‌اند: خاقانی از بهره محبت پیر عشق یک جرعه برای دوستان آورده است که یک دجله است و از آن بهره‌ای هم به اغیار می‌رسد.

تشبیه جرعه‌ای که نصیب دوستان می‌شود به دجله در شعر خاقانی نیست و افزوده شارح محترم است. ایشان توضیح نمی‌دهند که چرا از جرعه‌ای که خاقانی برای دوستان آورده، بهره‌ای باید نصیب دشمنان بشود؟! واقعیت آن است که بیت به رسمی دیرین اشاره دارد که از سر اهانت، جرعه‌ای از جام بر دشمن می‌پاشیده‌اند. شاید این عمل به معنی خاک و ناچیز پنداشتن دشمن بوده است (برای توضیح بیشتر نک: نقد مدخل «جرعه انداختن» در فرهنگ سجادی).

ص. ۸۱۵، ذیل:

پیر عشق آنجا به عرسی پاره می‌کرد آسمان
من نصیبه شانه‌دانی ناگمان آورده‌ام

شارح محترم در متن به جای «ناگمان» «ناگهان» آورده‌اند که احتمالاً خطای تایپی است. در شرح هم هیچ اشاره‌ای به ناگمان و معنای آن نشده است.

ص. ۸۱۸، ذیل:

من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام

روز نو را بین ترنج مهرگان آورده‌ام
نوشته‌اند: از بهار باغ شب گم کرده‌ام یعنی شب را بیرون رانده و برای این روز نو (نوروز) میوه پاییزی آورده‌ام.

شرح شارح محترم گویاتر و روشن‌تر از متن نیست. مقصود از ترنج مهرگان، در متن، خورشید است و گویا از «بهار باغ» شکوفه باغ اراده شده [در مورد مفهوم دقیق بیت نگاه کنید به آنچه در نقد سراچه (آ) و رنگ (ذیل) همین بیت، کز آزی، ص ۱۱۸] گذشت.

ص. ۸۱۸، ذیل:

ز امتحان طبع مریم‌زاد بر چرخ دوم

تیر عیسی‌نطق را در خرکمان آورده‌ام
نوشته‌اند: طبع مریم‌زاد یعنی طبع بکر... چرخ دوم فلک ستاره عطارد (تیر) و تیر ستاره اهل قلم است، اما در اینجا به سخن خاقانی هم اشاره دارد که چون تیری است که از یک کمان بزرگ - یا کمان بزرگان - رها می‌شود. میان آنچه شارح محترم فرموده‌اند و مقصود شاعر ارتباط چندانی وجود ندارد و شروعی از این دست از بیان ظرافت‌ها و دقت‌هایی که سراسر دیوان خاقانی را فراگرفته ناتواناست. [برای معنی دقیق بیت نگاه کنید به آنچه در نقد سراچه (آ) و رنگ (کز آزی، ص ۱۱۹) گذشت].

ص. ۸۳۴، ذیل:

گر خزر و ترک و روم رام خُسام توانَد

نیست عجب کز نهاد رام فحول است رم
نوشته‌اند: خزر و ترک و روم... مانند گله‌ای... مطیع یک چوپان تواناست. فحول به معنی حیوانات نر است. در بیت، شمشیر مملوح به حیوان نر قوی و چابک که پیشاپیش گله حرکت می‌کند مانند شده است نه چوپان.

ص. ۸۳۵، ذیل:

ای ز سریر زرت گنبد مایل حقیر

وی ز صریر درت پاسخ سایل نعم
نوشته‌اند: گنبد مایل گنبد خمیده فلک است. گنبد مایل اشاره دارد به اصطلاح نجومی «فلک مایل» در برابر فلک ممثل (نک: مصفّی، ۱۳۶۶: ذیل همین اصطلاح).

ص. ۸۳۵، ذیل:

سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال

تیغ تو زیبق کند زهره گرشاسب و شم
نوشته‌اند: ... ترس از سلطان نطفه سهراب و زال را قطران می‌کند - به ماده روغنی تیره‌رنگی بدل می‌کند! یعنی از ترس سلطان دیگر دلیری به دنیا نمی‌آید!

باید توجه داشت که قطران را مانع انعقاد نطفه و عامل نازایی می‌دانسته‌اند. خاقانی در جایی دیگر سروده است:

اگر کافور با قطران ره زادن فروبندد

مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی (ص ۴۱۵)

ص. ۸۴۴، ذیل:

ترسم که به چشم ابلق عمر

از ناخنه استخوان بینم

نوشته‌اند: ناخنه پیدا شدن زائده‌ای در چشم است که بینایی را از میان می‌برد... و خاقانی این زائده را از استخوان می‌گوید که خطر و آسیب آن را بیشتر نشان دهد.

ناخنه استخوانی همان ناخنه سخت است. پیشینیان ناخنه را به نرم و سخت تقسیم می‌کردند که درمان نوع سخت و صلب آن دشوارتر است (نک: ماهیار، ۱۳۹۰: ۱۱۶). خاقانی در صفحات ۶۳، ۳۰۹ و ۴۰۲ هم به ناخنه استخوانی اشاره کرده است.

ص. ۸۴۶، ذیل:

روزی چه طلب کنم به خواری؟

خود بی‌طلب و هوان بینم
نوشته‌اند: خود را برای روزی این دنیا چرا باید پیش این و آن خوار کنم، درحالی که بدون طلب هم از دنیا خواری می‌بینم.

مقصود شاعر این است که چرا باید خود را برای طلب روزی خوار و خفیف کنم؛ روزی چون قسمت است خود خواهد رسید و نیازی به طلب و خواری کشیدن نیست.

ص. ۸۴۶، ذیل:

طرارانسی کسه دزد گنج‌انند

هم دست‌بریده‌ش —————
ط ————— زار و بریده‌سر چو —————
طیار
آویخته‌ش بی‌زبان بینم

نوشته‌اند: خاقانی به سراغ شاعران زمان خود می‌رود و آن‌ها را دزد سخن خود می‌گوید... در بیت بعد آرزو می‌کند که آن‌ها را مثل مرغ (طیار) سر ببرند طیار، در اینجا، به قرینه آویخته‌گی و زبان، به معنی ترازوست. ترازو دارای زبان است و آن را می‌آویخته‌اند. خاقانی باز هم به این مضمون اشاره دارد:

آویختگی س ————— تر ————— رازو

الآ ز ————— زبان ندیده‌ست (ص ۶۹)
(نیز نک: ص ۷۸۸).

ص. ۸۴۶، ذیل:

کاندر سینه ث ————— ون اختر سعد

در طالع کامران بینم
شش سال دگ ————— قران انجم
در آذر و مهرگان بینم

نوشته‌اند: قران انجم یعنی قران دو ستاره سعادت‌بخش مشتری و زهره... و این قران سعد باید در پاییز ۵۵۶ ق واقع شود... و این ربطی به قران شومی که برای سال ۵۸۲ ق پیش‌گویی شده بود و واقع نشد ندارد.

خاقانی سخن از قرانی می‌گوید که شش سال بعد از تاریخ سروده‌شدن این قصیده بناست رخ بدهد. قطعاً این قران قران مشتری و زهره نیست، چراکه برای تحقق این قران، نیاز ندارد شش سال صبر کنیم. این قران، به‌صورت کاملاً چشمگیر، معمولاً در هر سال رخ می‌دهد؛ مثلاً طبق جدول‌های نجومی، قران این دو کوکب اخیراً در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰ و ۷ خرداد ۱۳۹۲ رخ داده و قران چشمگیر بعدی در ۲۷ مرداد ۱۳۹۳ و قران پس از آن در ۱۰ تیرماه ۱۳۹۴ تحقق خواهد یافت (نک: کوکرم، ۱۳۹۸: ۱۱۳). برخلاف نظر شارح محترم، این قران همان قران ۵۸۲ ق است که خاقانی در صفحه ۲۹۸ و ۴۸۰ هم از آن سخن گفته است. در این قران مشهور بنا بوده است که هفت کوکب در برج میزان برسند و بیستویک قران اتفاق بیفتد:

هر هفت رسد به برج میزان

تا بیستویکش قران بینم (ص ۲۶۷)

نوشته‌اند: اینکه عیسی پرورده چشم اوست هیچ معنای روشن و مطمئنی به دست نمی‌دهد - شفابخشی کوران به دست عیسی از چشم توست؟ نگاه و توجه تو عیسی را پرورده است؟ نمی‌دانم! - در مصراع دوم بیت هم همین ابهام برجاست: لب تو را مریم زبیده است، یعنی لب تو هم مثل نفس عیسی مرده را زنده می‌کند؟ این بیت از مواردی است که من دو بار به نظر استاد فروزانفر رساندم و استاد هر دو بار فرمودند که مبهم است.

به نظر می‌رسد مفهوم مصراع اول به اعتبار «جزع» که استعاره از چشم است، با عین و عنایت رابطه دارد؛ یکی از مفاهیم «عین» نگاهبان و مراقب است. سعدی در گلستان (ص ۱۶۵) آورده است: «صاحب دنیا به عین عنایت حق ملحوظ [است] و به حلال از حرام محفوظ».

بنابراین، مصراع اول را این گونه می‌توان معنا کرد: عیسی (ع) پرورده عین و عنایت توست. احتمال دیگری که می‌توان داد رابطه چشم و سخنگو بودن است. شاعران گاه چشم معشوق را به سخنگو بودن وصف کرده‌اند؛ بر این اساس، مفهوم بیت این می‌شود: چشم سخنگوی تو عیسی را، که در گاهواره سخن گفت و مظهر سخن گفتن بود، پرورده است و بر او حق تربیت دارد. صائب سروده است:

آن چنان کز خط سواد مردمان روشن شود

سرمه گویند کند چشم سخنگوی تو را

(صائب تبریزی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۴۵)

البته دکتر کزازی در گزارش دشواریه‌های خاقانی از طریق وصف پاک‌ی بین چشم محبوب و عیسی (ع) رابطه برقرار کرده است که در جای خود قابل تأمل است.

خاقانی، در مصراع دوم، لب لعل‌گون معشوق را به روح‌القدس مانند کرده که در روح‌بخشی مریم را می‌تواند آبیستن کند. حیات‌بخشی لب معشوق هم در ادبیات فارسی امر ناشناخته‌ای نیست. خاقانی سروده است:

لعل مسیحادمش در بن دیرم نشاند

زلف چلیپاخمش بر سر دارم ببرد (ص ۵۱۹)

علی‌ای‌حال، این بیت، در صورت تشخیص روابط کلمات و مفاهیم آن، از بسیاری ابیات دیگر خاقانی دشوارتر و مبهم‌تر نیست!

ص. ۸۶۴، ذیل:

آویختگی آفتاب را دوش

از سلسله‌های جمعند پرخم

ما را که کند مسلم آنجاک

خورشید نمی‌شود مسلم

نوشته‌اند: ...مسلم یعنی مقبول؟ آسوده‌خاطر؟ تسلیم‌شده؟ روشن نیست.

مسلم، در اینجا، به معنی سالم و سلامت است. شاعر می‌گوید تو دوش آفتاب را به‌عنوان زینت بر سلسله زلف پرخم خود آویختی، ما چگونه می‌توانیم از تطاول زلف تو در امان و سلامت باشیم؛ آنجا که آفتاب را عافیت و سلامتی در کار نیست! خاقانی در صفحه ۶۲۶ دیوان مسلم را به همین معنی به کار برده است:

گر تو به کوی مراد راه مسلم روی

ما به سر کوی عجز از تو مسلم‌تریم

ص. ۸۶۴، ذیل:

با لذت طعنه تو دل را

فرموش شد آرزوی مرهم

نوشته‌اند: طعنه به معنی تیر زدن است.

نکته غلطانداز در بیت، که موجب خطای شارح محترم و بسیاری دیگر شده، تعبیر «سنه ثون» است که با حساب ابجد ۵۵۶ می‌شود، درحالی که سال قران ۵۸۲ هجری بوده است. برای رفع این اشکال می‌توان احتمال داد که «ثون» تصحیف عدد ابجدی دیگری مثل «ثوع» باشد که معادل ۵۸۲ می‌شود. ص. ۸۴۸، ذیل:

او شاه سه وقت و چارملت

بر شاه مدیح‌خوان بینم

نوشته‌اند: چهار ملت یعنی چهار فرقه سنی - شافعی، حنفی، حنبلی و مالکی.

اصطلاح ملت، به معنی دین، بر فرق و مذاهب اسلامی که دین واحد دارند قابل انطباق نیست، مگر به تجوز. لاجرم باید آن را به معنی چهار دین اسلام، مسیحیت، یهود و احتمالاً زرتشتی گرفت.

ص. ۸۴۹، ذیل:

از هفتسپهر و هشست‌خلدش

روز آخر و شبسنتان بینم

نوشته‌اند: هفت آسمان یعنی سرنوشت، و نیز بهشت خدا، روزها به او نعمت می‌دهد و شبها آرامش و استراحت.

«روز آخر» یا «روز آخر» اصطلاح خاصی است که معنی آن از تأمل در متون به دست می‌آید و با آنچه استنباط کلی شارح محترم است تفاوت دارد، به‌عنوان نمونه:

چو روز آخر صبح ابلق‌سوار

طویل‌ه برون زد بر این مرغزار

(نظامی گنجوی، ۱۳۸۰: ۱۰۵)

ترک روز آخر چو با زرین سپر

هندو شب را به تیغ افکنند سر

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۳: بیت ۱۳۰۸)

روز آخر ظاهراً به معنای دشتبان است. خاقانی هفت‌سپهر را روز آخر - یا روز آخر - ممدوح و هشت‌بهشت را شبستان وی دانسته است.

ص. ۸۰۵، ذیل:

تو دامغ روم وز حسامت

زلزال به دامغان بینم

نوشته‌اند: روم را هم دمغ می‌کند.

دمغ کردن اصطلاح عامیانه‌ای است به معنای سرخورده و بور کردن (نک: فرهنگ معین، ذیل واژه) و از «دامغ» به معنی سرشکننده و تباه‌کننده و هلاک‌کننده استنباط نمی‌شود.

ص. ۸۵۱، ذیل:

از ماه درفش تو مه چرخ

سوزان چو ز مه کتان بینم

نوشته‌اند: نظر به این معنی است که می‌پنداشته‌اند تابش ماه باعث رسیدن میوه‌ها و رویدنی هاست... خاقانی می‌گوید: ماه درفش تو ماه آسمان را پخته و رسیده می‌کند، یا به آن روشنی و گرمی می‌دهد(؟).

بیت، چنان که آشکار است، به تضاد مشهور ماه و کتان اشاره دارد، نه آنچه شارح محترم فرموده‌اند! یعنی از پرتو ماهک درفش تو ماه آسمان مانند کتان می‌پوسد و می‌سوزد.

ص. ۸۶۴، ذیل:

پرورده جزع توست عیسی

آبیستن لعل توست مریم

طعن به معنای یک بار نیزه زدن و مجازاً عیب‌جویی و بدگویی است (نک: لغت‌نامه ذیل واژه). در اینجا، به قرینه مرهم، به معنای «جراحت» آمده است. ص. ۸۶۴، ذیل:

ذوالفخر بهاء دین محمد مقصود نظام عقد آدم نوشته‌اند: عقد به معنی بستگی و اتصال، و عقد آدم یعنی نسل آدم. عقد، به قرینه «نظام»، باید «عقد» به معنی گلوبند خوانده شود. منظور شاعر این است که مقصود از به‌رشته کشیده‌شدن و نظام‌یافتن گردن‌بندی که به آدم (ع) ختم می‌شود، ممدوح است، یعنی هدف از آفرینش نسل آدم (ع) اوست. ص. ۸۶۵، ذیل:

گه یاره کنی ز ماه و گه تاج گه رنگ دهی به خاک و گه شم نوشته‌اند: اشاره به این پندار است که تابش ماه میوه‌ها را پخته و گل‌ها را شکوفا می‌کند. بیت در سیاق ابیاتی است در توصیف خورشید. طبعاً ارتباطی به باورهای مربوط به ماه نمی‌تواند داشته باشد. ص. ۸۶۷، ذیل:

گرچه شعرا بسی‌ست امروز آن طایفه را منم مقدم نوشته‌اند: اگر درست نقل شده باشد - هم ضعیف است و هم در مصراع اول خطای دستوری دارد.

منظور شارح محترم از خطای دستوری اسناد «است» مفرد به «شعرا» جمع است که نمی‌توان آن را غلط مسلم دانست. پیشینیان، و حتی امروزیان، فراوان کلمات جمع را مفرد محسوب کرده و با آن رفتار مفرد کرده‌اند؛ نمونه مشهورش «حور» است، که در اصل جمع احور و حورا است ولی همیشه به‌صورت مفرد به کار رفته، و «طلبه» که جمع طالب است و معمولاً آن را به معنای مفرد به کار می‌برند. در اینجا هم شعرا به معنی شاعر آمده است که در سنت زبان فارسی امر غریبی نیست. ص. ۸۶۷، ذیل:

هرچند در این دیار منحوس بسته است مرا قضای میرم نوشته‌اند: میرم یعنی سرنوشت گریزناپذیر و میرم را با رعایت قافیه به فتح «ر» می‌خوانیم و به هر حال ضعف سخن خاقانی است. نخست اینکه این کلمه قطعاً «میرم» است (به فتح راء) نه میرم (به کسر راء) و در عربی «قضاء میرم» به معنای قضای حتمی و مسلم و بدون راه گریز آمده (نک: المنجد، ذیل واژه) و به فرض هم که میرم باشد، در فارسی بسیاری از کلمات هستند که دچار چنین تغییری در تلفظ می‌شوند، مثل «کافر» و «حاتم» که ما معمولاً آنها را «کافر» و «حاتم» می‌گوییم و شاعران نیز عموماً همین تلفظ را، به‌ویژه در مورد نام حاتم طایی، به کار برده‌اند. ص. ۸۶۹، ذیل:

در مقدمه قصیده ۷۸ آورده‌اند: این قصیده ۷۸ یکی از سروده‌های زندان است که تعبیرهای ضعیف در آن هست و گاه وزن ابیات آن هم یکدست نیست؛ ظاهراً خاقانی پیش‌نویس این قصیده را در زندان تحریر کرده، خود آن را نپسندیده و بی‌تجدیدنظر رها کرده. در مورد وزن و عروض خاص این قصیده تکرار این نکته واجب است که خاقانی در ابیات این قصیده، شیوه‌ای را در عروض به کار بسته که منحصر

به همین قصیده او هم نیست و در بسیاری از ابیات دیگر او در دیوان مشاهده می‌شود. این - به قول شارح محترم - «یکدست نبودن وزن» در شعر انوری و شاعران دیگر قرن ششم قبل و بعد از خاقانی هم دیده شده و یک ویژگی سبکی است. بنابراین، نباید به ضعف شاعر یا عروض‌زدانی او تعبیر شود! در مورد این نوع خاص از شیوه عروض، استاد فرزاد تحقیقاتی انجام داده‌اند که به نظر می‌رسد هنوز ناکافی است (در مورد دیدگاه‌های ایشان نک: شمیسا، ۱۳۷۵: ۲۰۱-۲۰۴). اجمالاً، کسانی که از قواعد عروض قدیم باخبر باشند در این گونه ابیات اگر گسیختگی و پریشانی وزن احساس کنند قطعاً به دلیل دست‌کاری‌های کاتبان و ناسخان است. پیش از این، در ذیل بیت صفحه ۷۲۵ نیز مختصری در این باره سخن گفته‌ایم.^۲ ص. ۸۷۸، ذیل:

ملک عقیم‌گشته ز آل یزید گفتا کز نفس دین‌طراز تو به حیدری ندارم نوشته‌اند: آل یزید خاندانی بوده‌اند که پیش از شروان شاهان در آن دیار فرمان می‌راندند و گویا قلمرو آن‌ها وسیع‌تر از ولایت شروان بوده است و پادشاهی آن‌ها عقیم شده، یعنی دیگر قدرت ندارد، و حیدر کز آری می‌خواهد و این امیرزاده آن قهرمانی است که می‌تواند آن قدرت را دوباره زنده و بارور کند.

«آل یزید» یا «یزیدیان» خود شروان شاهان هستند. شروان شاهان سلسله عرب‌نژادی بودند که در آغاز «یزیدیان» نامیده می‌شدند و بعداً شروان شاهان نامیده شدند (نک: بوسورث، ۱۳۷۱: ۱۴۰). خاقانی بارها آنان را به‌عنوان یزیدیان و آل یزید ستوده است:

علی‌یدی که به ملک یزیدیان قلمش همان کند که به دین ذوالفقار نصرت‌یاب (ص ۴۹) (نیز ص ۱۵۱، ۴۶۲ و...).

ظاهراً شارح محترم، با توجه به «ملک عقیم‌گشته ز آل یزید...» بی‌آنکه به واقعیات تاریخی عنایتی داشته باشند، این گونه تصور کرده‌اند که اشاره شاعر به خاندانی منقرض شده یا بی‌قدرت است! اما سخن خاقانی اشاره دارد به ضرب‌المثل مشهور «الملک عقیم» که البته منظور از آن انقراض و ضعف حکومت‌ها نیست، بلکه به این نکته رجوع دارد که حکومت با خویشاوندی نسبتی ندارد و، به قول معروف، قوم و خویش و آشنا نمی‌شناسد. به همین دلیل هم هست که قدرتمندان و حاکمان تاریخ، هرگاه از نزدیکان و خویشاوندان خود احساس خطر کرده‌اند، آنها را از میان برداشته‌اند. دهخدا، در ذیل این ضرب‌المثل، ابیات و عباراتی را آورده است که به خوبی مفهوم آن را نشان می‌دهد، از جمله از تاریخ گزیده نقل می‌کند: «عبدالملک بگریست و گفت: راست می‌گویی، هر چند دنیا وفادار نیست، اما ملک عقیم است و شریک بر نمی‌تابد...» (دهخدا، ۱۳۸۸، ج ۱: ۲۷۳). ص. ۸۷۸، ذیل:

توقیع او چو یافت رقیب سروش گفتا هر عجم از این حروف کم از عبهری ندارم نوشته‌اند: رقیب سروش یعنی خود سروش آسمان که مراقب این جهان است.

معلوم نیست چرا شارح محترم وظیفه نگاهبانی از جهان را به عهده سروش، که فرشته وحی است، نهاده‌اند! این بیت را بلون در نظر گرفتن بیت قبل نمی‌توان معنا کرد:

رایات او چو دید رقیب بهشت گفتا زین راست‌تر به باغ بقا عرعری ندارم

طبعاً فاعل این بیت هم همان «نقیب بهشت» یعنی رضوان است. خاقانی، در اینجا، تویع و فرمان ممدوح را هم‌تراز و رقیب سروش دانسته است. ص. ۸۷۸، ذیل:

ای مرزبان کشور بهرامیان به حسبت
بی آستان تو دل هر کشوری ندارم
نوشته‌اند: پس از این شش بیت، مخاطب قصیده عوض می‌شود و ستایش شروان‌شاهِ اُخستان را می‌خوانیم.

دلیلی بر پرش در محور عمودی قصیده و تغییر ممدوح در اینجا نیست. در سرتاسر قصیده نیز قرینۀ واضحی مبنی بر اینکه این قصیده در روزگار اُخستان سروده شده باشد وجود ندارد، مگر ماجرای حبس و زندان که می‌توانسته در روزگار منوچهر هم، علاوه بر دوران اُخستان، رخ داده باشد و حسب قراین این چنین است.

ص. ۸۷۹، ذیل:

ای مرزبان کشور بهرامیان به حسبت
بی آستان تو دل هر کشوری ندارم
وی پهلوان ملک دودیان به گوهر
شایم به کهنریت که بدگوهری ندارم

نوشته‌اند: مرزبان کشور بهرامیان شروان‌شاه اُخستان است. اما پهلوان ملک دودیان به گوهر باز شروان‌شاه است که در زبان مدح باید بر گرجستان هم حاکم بوده باشد!

همان‌گونه که گفتیم، ضرورتی به تغییر ممدوح در این ابیات وجود ندارد و «مرزبان کشور بهرامیان» و «پهلوان ملک دودیان» همان «پهلوان ایران» (خاقانی شروانی، ۱۳۷۳: ۲۷۹) است که در صفحه ۲۸۰ با القابی چون «سردار تاجداران» و «هود ملت» و «قیصر» از او یاد شده و در صفحه ۲۸۱ به شجاعت و تدبیر ستوده شده و در صفحه ۲۸۳ خاقانی لقب «بیژن شجاعت» به او داده است و این همه القاب، شایسته سردار و مرزبانی صاحب‌نفوذ در دولت شروان‌شاه است که خاقانی به او التجا برده است.

باید توجه داشت که «مرزبان» همه‌جا عنوان شاهان نیست و در موارد فراوانی به معنی سرداران و مرزداران به کار می‌رود. خاقانی نیز، در دو سه موردی که این تعبیر را در دیوان و منشآت آورده، آن را به معنی امیر و مرزدار و سپه‌دار و حافظ حدود به کار برده است: «مرزبانان سپه‌دار در خدمت و پهلوانان ولایت‌گیر در رکاب» (خاقانی شروانی، ۱۳۶۲: ۳۱۵). از قضا، بیت ۳۹ از قصیده ۲۳ هم، که شرح محترم به آن ارجاع داده‌اند، در ستایش همام‌الدین حاجب است نه شروان‌شاه: ای مرزبان کشور پنجم که در گهت هفتم‌سپهر ما نه که هشتم‌چنان ماست (ص ۸۰)

ص. ۸۷۹، ذیل:

جان نقش بلخ گیرد و دل قلب مرو گردد
آن روز کز در تو نسیم هری ندارم
نوشته‌اند: در شرح این بیت، اینکه نقش بلخ یعنی تلخ و قلب مرو یعنی ورم! باشد تفسیر بی‌پایه‌ای است.

بی‌پایه بودن این تفسیر مسلم نیست، چون خاقانی باز هم نقش و قلب را به معنی صنعت تصحیف و مقلوب به کار برده است: قومی مطوق‌اند به معنی چو حرف قوم مولع به نقش سیم و مزور چو قلب کان (ص ۳۱۳)

ص. ۸۸۰، ذیل:

یاری و یآوری ز خدا و مسیح بادت
کز دیده رضای تو به یآوری ندارم

نوشته‌اند: دعایی در حق شروان‌شاه است، اما نام مسیح ذهن خواننده را متوجه ممدوح اول قصیده می‌کند! باز به یادداشت آغاز قصیده برگردیم که سروده‌ای است ناپخته و ظاهراً بدون تجدیدنظر وارد نسخه‌های دیوان شده است.

همان‌طور که گفتیم، ممدوح این قصیده، از آغاز تا پایان، یکی از سرداران و رجال متنفذ دربار شروان‌شاه است که حسب قراین، مذهب مسیحی داشته است. در واقع، مشکل شارح محترم در زمینه ارتباط ابیات و ویژگی وزنی قصیده، باعث شده که اتهام ناپختگی به شاعر بزرگ شروان منسوب شود.

ص. ۸۳۳، ذیل:

مرا عز و ذلیست در راه همت

که پروای موسی و بلعم ندارم
نوشته‌اند: موسی که پیام‌آور پروردگار است و بلعام باعور زاهد شهر باعور که دعای او مستجاب می‌شد و مردم به او تکیه می‌کردند، هر دو را خاقانی واسطه میان خدا و عوام خلق می‌داند و با آن‌ها کاری ندارد.

بلعام یا بلعم، پسر بعور یا باعور، اهل قریه فتور بود که در الجزیره واقع است (هاکس، ۱۳۷۷: ۱۸۷). داستان بلعم، به‌عنوان کسی که از اوج وارستگی و استجابت دعا به حسیض دلت و خست نزول کرد، با توجه به مضمون آیات ۱۷۵ و ۱۷۶ سوره اعراف، در ادبیات فارسی شهرت دارد. سعدی سروده است:

از مایه بیچارگی قطمیر مردم می‌شود
ماخولای مهتری سگ می‌کند بلعام را
خاقانی نیز بلعم را مظهر خسان و فرومایگان می‌شمارد:
گویند که خاقانی نهد به خسان دل

دل کو سگ کف است به بلعم نفروشم (ص ۷۹۱)
در این بیت هم، از باب لف و نشر، موسی (ع) مظهر عز و بلعم مظهر ذل دانسته شده و شاعر، خود را فارغ از هر دو دانسته است. خاقانی، با توجه به آنچه گذشت، نمی‌توانسته بلعم را همچون موسی (ع) واسطه میان خدا و مردم بداند!
ص. ۸۸۵، ذیل:

اگر تن به حضرت نیارم عجب نی
که رختی سزاوار رستم ندارم
نوشته‌اند: حضرت محل زندگی ناصرالدین ابراهیم (باکو؟) است، و رستم اشاره به خود خاقانی است و رخت امکان سفر برای اوست.

شارح محترم در صفحه قبل، محل سکونت ناصرالدین باکویی را باکو دانسته بودند، اما در اینجا دچار شک شده‌اند که شک به‌جایی است. بنا بر دیوان خاقانی، ناصرالدین در گنجه و شماخی اقامت داشته است. او در قصیده‌ای که در مدح ناصرالدین باکویی سروده، به محل اقامت او در شماخی و بنایی که در آنجا ساخته اشاره کرده است:

گر دو شود قبله‌مان بس عجبی نی از آنک
او به شماخی نهاد کعبه دیگر بنا (ص ۳۸)
و در مرثیه‌ای که برای او سروده نیز از گنجه یاد می‌کند. پیداست که سال‌های پایانی عمر این امام باکویی در گنجه گذشته است:

من گنجه نبینم که براهیم در او نیست

من مکه نخواهم که از او کعبه برون شد (ص ۸۷۲)
اما منظور از «رستم» همانا حضرت ناصرالدین باکویی است، با اشاره به این ضرب‌المثل که «رخت باید تن رستم کند». تصور اینکه خاقانی در اینجا

بی‌مقدمه به خودستایی پرداخته باشد، با فضای ابیات سازگار نیست. خاقانی می‌خواهد بگوید که امکان و سازوبرگ مناسب و سزاوار برای بار یافتن به آن حضرت را ندارد.
ص. ۸۸۸، ذیل:

شد آنکه بست غرور از فروغ آتش از
میان دیده همت خیال پندارم
نوشته‌اند: خاقانی اعتراف می‌کند که در گذشته طمع این دنیا را داشته و این از مانند آتش به او فروغ و گرمی می‌داده است. غرور هم در اینجا یعنی فریب، و «بستِ غرور» حاصل از فروغ آتش از در دیده همت یعنی اینکه غرور دنیا دیده همت او را ببندد و بلندی طبع و مناعتش را کور کند.

معنایی که شارح محترم با تلاش بسیار ارائه کرده‌اند، به‌طور کلی درست است؛ اما نظر به ساخت جمله دقیق نیست. ایشان «بست» را به معنی «بستن» گرفته و آن را به «دیده همت» نسبت داده‌اند، حال آنکه فعل جمله «خیال بستن» است نه «دیده بستن». خاقانی می‌خواهد بگوید از آن خیال بستن و توهمی که ناشی از غرور و از فروغ آتش از بوده و در میان دیده همت او خیال پندار آن رخ نموده بود، رهیده است. فعل «خیال بستن» را به همین معنی، خاقانی باز هم به کار برده است:

از لگد حادثات سخت شکسته‌دل
بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلا (ص ۳۸)
بست خیالش که هست همبر من، ای عجب
نخل رطب کی شود خار مگیلان او (ص ۳۶۶)
ص. ۸۹۵، ذیل:

به انصاف دریاکشان اند آنجا
ز جور نهنگ عنا می‌گریزم
نوشته‌اند: دریاکشان یعنی آن‌ها که بسیار می‌نوشند و از پا در نمی‌آیند، اما به انصاف، با راستی و با معرفت احوال خود.
«انصاف» به قرینه «دریاکشان» و «جور» اصطلاح اهل میکده است، یعنی به جام نصفی و جام عدل باده نوشیدن. خاقانی مکرر به این اصطلاح در همین حال و هوا اشاره دارد:

رسم جور از ساقی منصف به نصفی خواستند
پس جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند (ص ۱۱۱)
ص. ۸۹۵، ذیل:

من آن هشتم هفت‌مردان کهفم
که بر سرنوشت جفا می‌گریزم
نوشته‌اند: آزادگان خرابات مغان را مانند اصحاب کهف می‌بیند که هفت مرد آزاده روزگار کهن بودند. خاقانی خود را کسی مانند آن‌ها می‌بیند و هشتمین آن‌ها می‌شود.
شارح محترم در صفحه ۹۱۷ و ذیل این بیت:

هفت‌مردان که منم هشتم ایشان به وفا
کهفشان خانه احزان به خراسان یابم
همین نظر را تکرار کرده‌اند. بدیهی است که «هشتم اصحاب کهف» سگ ایشان بوده است و خاقانی از سر تواضع، خود را سگ آنان - و نه کسی در ردیف آنان - خوانده است. ذکر کلمه «وفا» در بیت دوم، به‌خوبی همین دیدگاه را تقویت می‌کند، چراکه وفا از صفاتی است که سگ بدان مشهور است.
ص. ۸۹۷، ذیل:

سیاه است بختم ز دست سپیدش
در این پیر ازرق و طا می‌گریزم

نوشته‌اند: دست سپید یعنی دست تهی که چیزی ندارد تا به کسی بدهد. «سپیددست» به قرینه کاربردهای دیگر آن در دیوان، به معنی تهی دست نیست و بیشتر به معنی لئیم و خسیس به کار می‌رود:
شاهان عصر جز تو هستند ظلم‌پیشه
اینجا سپیددست‌اند، آنجا سیاه‌دفت (ص ۱۹۰)
دهر سپیددست سیه‌کاسه‌ای ست صعب
منگر به خوش‌زبانی این ترش‌میزبان (ص ۳۰۹)
ص. ۹۱۹، ذیل:

گر خراسان پسر عالم سام است، منم
که ز عالم سر و سامان به خراسان یابم
نوشته‌اند: خاقانی می‌داند که خراسان به معنی سرزمین آفتاب است و نام نوه نوح پیامبر نیست. اما رابطه لفظی سام و سامان در این بیت مطرح است که خاقانی می‌گوید: خراسان نام پسر سام باشد یا نباشد، من فکر می‌کنم که در خراسان به سامانی خواهیم رسید - که به خراسان نرفت و نرسید!

در باورهای اسطوره‌های پیشینیان، شهرهای مختلف را به فرزندان نوح نسبت داده‌اند. در تاریخ گزیده می‌خوانیم: «عالم پسر سام بن نوح و خراسان و هیتال پسران عالم‌اند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال» (مستوفی، ۱۳۸۷: ۲۵).

بنابراین، خاقانی تردیدی در موضوع ندارد و مثل شارح محترم دو موضوع ریشه لفظی خراسان و اینکه این سرزمین را در اسطوره‌ها فرزندزاده نوح (ع) دانسته‌اند با یکدیگر مخلوط نمی‌کند!
ص. ۹۲۱، ذیل:

این صبح است مگر بخل که بر شیره عار
عورش افکنده و عریان به خراسان یابم
نوشته‌اند: این صبح یعنی آفتاب، و خاقانی امیدوار است که در خراسان از این بخل نشان نباشد و می‌گوید: مگر بخل آفتاب است که در خراسان هر روز طلوع کند؟ در این شروان است که بخل همواره بر شاهراه ننگ و عار این سرزمین جلوه دارد...

«ابن صبح» در اینجا یعنی حرام‌زاده؛ خاقانی بخل را کودکی حرام‌زاده تصور و دعا کرده آن را در خراسان عور و عریان بر شاهراه ننگ افتاده ببیند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به آنچه در نقد گزارش دشوارپهای خاقانی، ذیل همین بیت (کژازی، ص ۳۸۸) گذشت.

ص. ۹۲۲، ذیل:
تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا
کاین خطا را خط بطلان به خراسان یابم
نوشته‌اند: سخن از دو اخترشناس نامدار، ابوالفضل خادمی و عبدالرحمان خاذنی، است.

نام این دو اخترشناس نامدار را کاتبان و شارح محترم تصحیف فرموده‌اند که در اصل عبارت است از خازمی و خازنی. (نک: ماهیار، ۱۳۸۲: ۳۲۰-۳۲۱).
ص. ۹۲۲، ذیل:

گویی از خاک خراسان به در افتاد این حکم
من همه حکمت یزدان به خراسان یابم
نوشته‌اند: خاقانی با اعتقاد به پیشوایان دینی خراسان نمی‌پذیرد که حکم بی‌پایه خسف سال ۵۸۲ق از خراسان باشد، و گویی نمی‌دانسته است که عبدالرحمان خازنی و انوری شاعر، هر دو، در خراسان بوده‌اند! و ابومعشر بلخی هم که در بیت بعد می‌آید خراسانی است؟

تردیدی در علم خاقانی به موضوع نیست. او، در واقع، تجاهل العارف می‌کند. او، خود، چند بیت بعد با زبان ملامت می‌گوید:
مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف
این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم (ص ۲۹۸)
انکار خاقانی به این دلیل است که می‌خواهد ساحت خراسان را از این حکم خطا مبرا بداند.

پی‌نوشت

۱. این مقاله جزئی از مقاله مفصل دکتر محمدرضا ترکی است که به سه بخش تقسیم شده است. بخش نخست این مقاله در شماره پیشین کتابماه ابیات چاپ شده و بخش سومش هم در شماره آینده کتابماه جای خواهد گرفت.
۲. آنچه مرحوم زرین کوب (دیدار یا کعبه جان، ص ۱۰۲) در مورد وزن این قصیده، در پاسخ به مینورسکی، آورده‌اند نیز در اینجا گویا و قابل ذکر است: «اضطراب و اغتشاشی که مؤلف در وزن قصیده حبسیه دوم ادعا کرده است صحیح نیست... درباره وزن قصیده باید گفت که بعضی از ابیات آن ذوب‌ترین است، یعنی هم آن‌ها را به شکل مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن می‌توان تقطیع کرد و هم بر شکل مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن، ولیکن تمام ابیات قصیده بر وزن مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن تقطیع می‌شود و از این روست که بعضی از شارحان نیز نوشته‌اند که این قصیده بر دو وزن است: یکی مضارع مثنی‌اخر و دیگری مضارع مثنی‌اخر مکتوف. و اختیار این وزن، که در دیوان انوری و بعضی شعرای دیگر نیز دیده شده است، یک نوع تفتن و اعنات جهت نمایاندن قدرت طبع و استقامت قریحه شاعر است.»

منبع

- ابوالفتح رازی، ۱۳۷۱، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن. چاپ محمدجعفر یاحقی - محمدمهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
- ابونصر قمی، ۱۳۷۵، ترجمه المدخل الی علم احکام التَّجْوِم چاپ جلیل اخوان زنجان. تهران: میراث مکتوب.
- آنجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین، ۱۳۵۴، فرهنگ جهانگیری. ویراسته دکتر رحیم عقیقی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- انوری، حسن، ۱۳۷۳، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی. چاپ دوم، تهران: سخن.
- بوسورث، کلیفورد ادموند، ۱۳۷۱، سلسله‌های اسلامی. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ترکی، محمدرضا، ۱۳۹۰، پرسه در عرصه کلمات چاپ دوم، تهران: سخن.
- حسینی معموری، عبدالوهاب، ۱۳۷۳، نقد و تصحیح شرح عبدالوهاب حسینی بر دیوان خاقانی (پایان‌نامه). به کوشش محمدحسین کرمی. تهران: دانشگاه تهران.
- خاقانی شروانی، ۱۳۵۷، تحفة‌العراقین. چاپ یحیی قریب. چاپ دوم، تهران: کتاب‌های جیبی.
- _____، ۱۳۷۳، دیوان خاقانی شروانی. چاپ سیدضیاءالدین سجادی. چاپ چهارم، تهران: زوار.
- _____، ۱۳۸۹، دیوان خاقانی شروانی. چاپ علی عبدالرسولی، تهران: سنائی.
- _____، ۱۳۶۲، منشآت خاقانی. چاپ محمد روشن. چاپ دوم، تهران: کتاب فرزاد.

- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۸۱، امثال و حکم چاپ پانزدهم، تهران: امیرکبیر.
- سجادی، سیدضیاءالدین، ۱۳۷۴، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی. تهران: زوار.
- سنائی غزنوی، ۱۳۸۰، دیوان سنائی غزنوی. چاپ مدرّس رضوی. چاپ پنجم، تهران: سنائی.
- شادی‌آبادی، شرح دیوان خاقانی. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، به شماره ۱۰۵۴.
- شمیسا، سیروس، ۱۳۷۵، فرهنگ عروضی. چاپ سوم، تهران: فردوس.
- صائب تبریزی، ۱۳۸۶، دیوان صائب تبریزی. چاپ جهانگیر منصور. چاپ پنجم، تهران: نگاه.
- عتیق نیشابوری، ابوبکر، ۱۳۶۵، قصص قرآن مجید چاپ یحیی مهدوی. چاپ دوم، تهران: خوارزمی.
- عطار نیشابوری، ۱۳۸۳، منطق‌الطیر. چاپ محمدرضا شفیع کدکنی. چاپ اول، تهران: سخن.
- عنصری بلخی، ۱۳۶۳، دیوان عنصری بلخی. چاپ محمد دبیرسیاقی. چاپ دوم، تهران: سنائی.
- عوفی، محمد، ۱۳۳۵، لباب‌الاباب تهران: ابن سینا.
- قطران تبریزی، ۱۳۳۳، دیوان قطران تبریزی. چاپ محمد نخجوانی. تبریز: چاپخانه شفق.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب، ۱۳۵۵، کتاب‌البلغه چاپ مجتبی مینوی - فیروز حریجی. تهران: بنیاد فرهنگ.
- کریستن سن، آرتور، ۱۳۷۸، ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. تهران: صدای معاصر.
- کندلی هریسچی، غفار، ۱۳۷۴، خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او. ترجمه میرهدایت حصاری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ماهیار، عباس، ۱۳۹۰، شرح مشکلات خاقانی، دفتر چهارم: پنج‌نوش سلامت کرج: جام گل.
- _____، ۱۳۸۲، شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، ثری تأثیراً. کرج: جام گل.
- محقق، مهدی، ۱۳۷۶، «بیماری مایخولیا در طب اسلامی» درخت معرفت. علی‌اصغر محمدخانی (گردآورنده). تهران: سخن.
- محمدقاسم کاشانی (سروری)، ۱۳۳۸ ق، مجمع‌الفرس. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر.
- مستوفی، حمدالله، ۱۳۸۷، تاریخ گزیده. چاپ عبدالحسین نوائی. چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- مصفی، ابوالفضل، ۱۳۶۶، فرهنگ اصطلاحات نجومی. چاپ دوم، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- معلوف، لوئیس، ۱۹۷۳ م، المنجد فی اللغة و الاعلام. چاپ بیست‌ویکم، بیروت: دارالمشرق.
- نظامی گنجوی، ۱۳۸۰، شرف‌نامه چاپ برات زنجان. تهران: دانشگاه تهران.
- _____، ۱۳۸۳، هفت پیکر. چاپ برات زنجان. چاپ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- هاگس، جیمز، ۱۳۷۷، قاموس کتاب مقدس. تهران: اساطیر.